فلک بل مرد لم خواهد کزان عاقبت کوی نمی دادم بلبکان گونزاری افکند کنایه از بهادران و دلاوران

باشد جلوه جا خلخال کنایه از آفتاب باشد و نیز نام شهر پست شوخ بکیلان جلوه دل ذال کنعتی زنون

کنایه از غمخواری و مهربانی یا نوازش نمودن است مولانا ظهوری فرماید ای زلف تو دل چو یار موی لرزد

از قند تو شیر و بر لب چو میلرزد خود را بتو شاخ گل چرا نسبت داد از غنچه دل بانع زرد میلرزد دل هردوی

دو دل کنایه از گریه خونی باشد از یوسف زلیخای حکیم فردوسی اکنون نشنیده جو در گوش خواهد شنید

گفتگوی همی بر دو دیدش دل ازین بروی دل نهادن کنایه از دلیر ساختن است مولانا ظهوری راست

در تیغ همت دل و دو جهان حاصل واقف مانده آنکه براهت خبر منزل داده نارونی که می تواند زد و دیده تا

دل دو جهان حاصل داد دل روز کنایه از شیر و روز است دل شب کنایه از شب بود دل گرم کردن کنایه

از عاشق شدن بود دل نمودن کنایه از مردمی کردن بود دل آسمان کنایه از سه چیز است اول کنایه

از میانه آسمانست دوم کنایه از ستیزه الست سوم کنایه از ستاره باشد دل بینه کنایه از خاموشی

تمام است دل خاک کنایه از چهار چیز است اول از اولیا و انبیا باشد دوم کنایه از قبر است سیوم کنایه

از درون زمین است چهارم کنایه از گاو و ماهی بود که زمین بر پشت ایشانست دل خوش کنایه از شادمان

و مسرور باشد جلوه زاء منقوطه زلف بستن کنایه از نمودن خود بعاشق و دل عاشق بکمند خود آوردن

بود زلف زمین کنایه از دو چیز است اول کنایه از آن خاک است که با هر آدمی است زلف خال

کنایه از زیب و آرایش است جلوه کاف کلاه گرفتن کنایه از تمسخر کردن و استهزا نمودن باشد شاه

طاهر جنیدی فرماید زاغ گیرد همه از بلبل شوریده کلاه غنچه شوخ زند خنده و نرگس خشمک کلاه انداختن

و کلاه برانداختن و کلاه انداختن و کله برانداختن از شوق کردن و شاد شدن باشد امیر خسرو فرماید

و دیدن امروز کلاه افکنده ملکه فتاده که ندیدن کلاه حکیم خاقانی راست دل السودات سر در اندازد

سر ز عشقت کله چه براندازد کلاه چرخ کنایه از گردش چرخ است کلاه ملک کنایه از پادشاه است

کلاه زمین کنایه از سه چیز است اول آسمانست دوم آفتاب بود سیوم رستنی باشد مانند چیزی که از

زمینهای نمناک بر دمیده ولذا آسمان مرغ نیز نامند کلاه زنگله کنایه از رخنه کلاه باشد مولانا ظهوری

گفته کلاه زنگله مهر بر سر صحبت بعهد خواجه مگر آفتاب گردد سپر کلاه شکستن کنایه از کج کردن

گوشه کلاه است کلاه نهادن کنایه از دو چیز است اول عجز و زبونی بود دوم کنایه از سجده کردن و

سر نهادن باشد

سرنهادن باشند کلوخ انداختن کنایه از سیر و گشت و عیش و عشرتی بود که در آخر ماه شعبان
کنند مولوی معنوی فرماید کلوخ انداز خوبان را برای خواندن باشد جفای دوستان
با هم نه از بهر نقار آمد کلوخ بر لب زدن کنایه از گروه خود خویشتن در رد گرفتن باشند
مولوی معنوی منظوم ساخته صد جام بر کشیدی بر لب زدی کلوخ لیکن دو چشم
مست تو بربود در رسید بد صلا کلوخ انداز کنایه از دو چیز است اول کنایه از شرابی که در
آخرین هفته شعبان خورند دوم کنایه از فلاخن انداز باشد شیخ سعدی فرماید چو کردی با
کلوخ انداز پیکار سر خود را بنادانی شکستی کله دار و کله داری کنایه از پادشاه متکبر
باشد و سرکش و جبار بود کله گوشه بر آسمان کنایه از عظمت و مرتبه و سرافرازی شیخ سعدی
فرماید کله گوشه بر آسمان برین هنوز از تواضع سرش بر زمین کله گوشه ملک کنایه از
پادشاهزاده باشد و او را گوهر ملک نیز خوانند کلیچه سیم کنایه از ماه چهاردهم است کلمه طیبت
کنایه از کلمه شهادت است جلوه کاف عجمی گل صد برگ آتشین کنایه از آفتاب است گل شدن
کنایه از ظاهر شدن است مولانا ظهوری در سلک نظم آورده از فزون بوده کوششی اگر گل کرد
عاقبت از بلبلان گل کرد و گل نیلوفری کنایه از فلک است گلبن کوی کنایه از کره خاک شیخ
نظامی بتقیید نظم آورده چو در خاطر آتش بجا بجوی را که در جنبش آرد گلبن کوی را گل آتشین
کنایه از می لعل گون است جلوه میم ملک فربه کردن کنایه از آبادان کردن و قوت دادن
و افزودن ملک است جلوه یا یلمازن کنایه از مطربان است امیر خسرو فرماید کشته یلمازنان همه
بر بانگ نی همچون بان نوحه کنان نی به نی جلوه تا و فوقانی تمام شدن کنایه از دو چیز
است اول مردن و آخر شدن باشد مثال در عاشقی بمیر چنین تا شوی تمام شنیده که رسیدن
که هر که بمیرد تمام شد دوم بکمال رسیدن جلوه جیم جمشید ماهی کنایه از دو چیز است اول آفتاب
باشد دوم حضرت سلیمان پیغمبر است جلوه خا خم آهن گون کنایه است و خم لاجورد کنایه از
فلک باشد و انرا خرگاه لاجورد نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید این خم آهن که چون ریم آهنم
با بود سوخته شد که آهن پوستش از دود دل در ورای من خم دادن کنایه از دود فع
بود حکیم انوری نظم نموده شاهی که چو کردند قران یک دو ستش البته کمان خم اندر

حکیم قاآنی را خمستان با اول مضموم کنایه از دو چیز است اول شرابخانه باشد دوم و انبی خشت
پزی است خم زدن با اول مفتوح کنایه از گریختن باشد و انرا شیخ زدن نیز خوانند حکیم ثنائی
راست چون عشق بدیشت آمدن کور کش و خوش زی چون عقل بپای آمدی کور کن و خم
زن حکیم سوزنی نظم نموده آن دادگستری که زناتیر عدل او باز عقاب خم زند از
کرک و در حرب جلوه دال دم لکلک با اول مضموم کنایه از سیاهی جبت و چالاک باشد و نیز
رسم است که دم لکلک از ترکش او بزند بجهت نشان دمیت و سیاهیت دم خوردن کنایه از
فریفته شدن باشد مولانا ظهوری راست وردی که شود دمش بگیر و دم او افسون برود
بنخورکس دم او سر تا قدم سراغ اندازم تا از بن موی نشتر رود غم او دم سحابی و دم
نمودن کنایه از آه دردناک است دم مدار القتیل دمیدن کنایه از سخن از چند باشد که مردم را
گرم سازد امیر خسرو گفته ازان پس با مخالف مجری چند دمیدند اندران الشکل
دمی چند دم زدن کنایه از سخن گفتن و هم کنایه از سلوک باشد استاد فرخی بمعنی سکوت
کردن نوشته ای ابر بهمنی نه بچشم من آید ای دم زدن زمانی و بیا ساو گم کردی شیخ
سعدی بمعنی سخن گفتن منظوم ساخته همت عالیش کار خویش کرد دم نزد تا شیخ با
در بحث کرد دم شناس کنایه از حکیم و دانا باشد شیخ نظامی گفته زباندان یکی مرد دم
شناس طلب کرد کس ندارد هراس دم گرفتن کنایه از سکوت کردن و توقف نمودن
باشد حکیم فردوسی گفته هوا از دم گاو دم در گرفت تو گفتی که پشت زمین خم گرفت دم
گرگ کنایه از صبح کاذب باشد شیخ نظامی نظم نموده چو صبح از دم گرگ برزد زبان
بخفتن درآمد سگ و پاسبان حکیم خاقانی فرماید دم گرگ است یا دم آهو که همه مشک بار
شد و صبح جلوه زا او منقوطه زمین خیرهای کنایه از الستست که به بازی دیوانگان ترا ترسانند
مولانا ظهوری فرماید کشتند اطفال در کویت زمین از زیر پای من بلغزیدن نداده
ها مجلس امروز پای من زمین پیمای کنایه از دو چیز است اول مسافر و سیاح است و دوم
مساح باشد زمین جسته کنایه از مسافر سیاحست زمین جسته کنایه از زمینست که شده یار
کرده باشند یا سبب آمد و رفت مردم به نهایت نرم شده باشد چنانکه باندک حرکتی غبار

برخیزد حکیم انوری در مذمت اسب خود گفته نی از غبار خاسته هر دم شدی بر دو زنی
از زمین خسته بر انگیختی غبار زمین را سایه شدن کنایه از تواضع و فروتنی باشد امیر خسرو
فرماید خرامان رفت با جان بر امید زمین را سایه شد در چشم خورشید زمین مرده کنایه
از زمینی است که در و رستنی نباشد زمین کوب کنایه از اسب اشتر و امثال آن باشد زمین
نوردی جلوه سفید سم افکند کنایه از لنگ باشد حکیم خاقانی بقید نظم آورده ولدل دل
نرسد خندق غم چون بجهانم که لیس افکند سم است سمند سپید کنایه از شب باشد شیخ نظامی
راست چو شنگرف سوده بر لاجورد سمور سیه زاد روباه زرد جلوه شین منقوطه شمشیر
کوستن کنایه از زبان باشد جلوه غین غمزه لاجوردی کنایه از تاتار جنگ بی محل کردن
است مولانا طغرای منظوم ساخته در گریه زلفت هر که اشتو قفیست در گردن من ز عیب
ملو قفیست افتاد اگر کبود چشم توجه باک از غمزه لاجوردی ام دو فیهاست جلوه کاف کمان
کردن کنایه از دو چیز است اول برج قوس است دوم قوس قزح باشد کمربستن کنایه از
منجمد شدن آلست کمربسته کنایه از دو چیز است اول مرتب و مهیا گشتن بود بکاری از دب
صابر است زهی بعد حسب صدر صدرت جهان گشاده زبان خمی بخدمت قدرت سپر بسته
کمر کمال اسمعیل فرماید همیشه کلک تو باشد از آن کمربسته که تا معانی اهل هنر کند تقریر
دوم نوکر و خادم و علاقم و خدمتگار باشد شیخ نظامی بنظم آورده چه بندم کمر در مصاف کسی
که دارم کمربسته او چون کسی کمربند فکردار کنایه خادم و علاقم و خدمتگار بود حکیم سوزنی
فرماید جز کمربند زمین بوس تو نیست هر چه بر روی زمین تاجور است چون کمربند آن در
خدمت شاه آسمان است و مجره ش کمر است امیر خسرو فرماید کمربند من آمدی نزد من
خنده زنان آمدی توقف کن که لختی بکری بر دمن و جوز ارا کمرکش کنایه از شجاع و دلاور
و بهادر و پهلوان باشد استاد فرخی در صفت صعوبت راه جنگل گوید کمرکشان سپه را
جدا جدا هر روز مگر بجهد به منزل رسند از حمله و زور کمرگشادن و کمرکشودن کنایه از دو چیز است
اول ترک دادن و قطع نظر نمودن و باز آمدن از کاری باشد حکیم انوری گفته
گنه او نیست رو از میان خسته کمر نهاده جنبت او بر سر زمانه کلاه کمر زدن کنایه از کسی بود

که خود را در کمالات عظمی همه مولوی معنوی است ع بی سخن گوییم و گر گوییم کم کسی بی خبر

باده افزون وه که ما با کمزبانی برنخاستیم حکیم ثنائی فرموده ای باد مقامر دل بنشین ای یار دو می

کمزن زخمی که روی بر من مردانه و محکم زن در پاکی و بیباکی کمزن خوش انداز زن چون کم

زدی اندر دم آن کمزده را کمزن کم کاستگان و کم کاستگان و کم کاسه کنایه از ناقصان و بخیلان

ولی سفره کم گرفتن کنایه از ترک دادن و ناشده انگاشتن باشد استاد گفته افسرده شده

از دم و ماتم دم چشم سر ناخن من کنایست از نم چشم در دلی زغم دمبی گشت این

غم چشم بی رو بنور چشم نباشد غم چشم جلوه کاف عجمی کم کردن پای کنایه از کردن کار

که کسی پای بمطلب و مقصد این کس نرود جلوه بوی نمالیستن است کنایه از شر البت بند در

ات و داشتن کنایه از مکر کردن و در مکر و حیله بودن نمک بر آتش افکندن کنایه از شور و غوغا

کردن است نمک بر جگر داشتن کنایه از محنت بر محنت و عذاب بر عذاب کشیدنست نمک

کنایه از دهان محبوب است خواجه حافظ فرماید از لبت شیر روان بود که من میگفتم این شکر

گرد نمکدان تو بی چیزی نیست شیخ سعدی گفته نمکدان به نیکی چون دل مور نمک چندانکه

در عالم فتد شور نمک انگیز بدن و نمک ریز بدن کنایه از گریه کردنست جلوه هم آواز کنایه از موافق

باشد شیخ سعدی فرماید هر روز کار همایون خسرو عادل که کرد امن و توفیق او هم آواز

همای کنایه از اسب باشد امیر خسرو گفته مرا کاریست زاینجا تو بر بوم همای خویش

خواهم راند تا روم همپایگی کنایه از یکتایی باشد هم بوی کنایه از هم خوی و هم روش باشد

همداستان هم تازیانه کنایه از شریک تاختن و شریک در تاراج نمودن بود هم ترازو کنایه از

برابر باشد شیخ نظامی فرماید قوی کرد بر چنگ بازوی خویش نکو شد هم ترازوی

خویش همداستان باصطلاح زر ریا گویند که در زمان نوشیروان از رعایا وجه خراج

بگرفتند در تاریخ طبری آورده که نوشیروان همه رعیت را گرد کرد و همه زمینها مساحت

نموده بهمداستانی ایشان هر سال سه بار یا چهار بار بدهند خراج قرار داد و بعد ان خراج را

همداستانی یعنی مال رضا نام نهاد همدست کنایه از شریک متفق باشد شیخ سعدی فرماید

چه دانی که همدست گردند یاری کی در دو باشند یکی بر دو دار همدم کنایه از دوست است اول رو عوض

بود

بود که دم هر دو برابر باشد چنانچه هر گاه دم نگاه دارند هر دو برابر توانند داشت چون
یکی دیر بود با غور معنی کنند و یکی در سپردن دم نگاه دارند چون دم این گرفته شود وآنکه
دراز بست اورا نمی القوز برارند با هلاک نشود و دم دوست دیار را گویند بر نون جلوه
الف اندازه او نمیت کنایه از عدم و نیست مولانا ظهوری فرموده قدرتی هیچ تو
در گشتن من بود بکار که شفا عنکبری اندازه تقدیر شود انگشت بدندان و انگشت بدندان
گزیدن و انگشت بدندان نهادن کنایه از دو چیز است اول تعجب و تحیر باشد دوم حسرت و
افسوس بود بکاری شیخ سعدی راست اودر من و من در وی فتاده خلقی به تفرج اند
و خندان انگشت تعجب جهانی از گفت و شنود ما بدندان انگشت بر چشم نهادن هم انگشت
بر دیده نهادن کنایه از قبول و مسلم داشتن بود حکیم نزاری فرموده خرد از روی تو
انگشت نهد بر دیده عقل در کوی تو بر خاک نهد پیشانی انگشت بر لب نهادن کنایه از آنست
که کسی را حرف دراورند مولانا ظهوری راست حق کرده بخبثمت پیر بخشمت از خم رفته
بر چشم حسود از رحمت در وصف خط اینها که سپند زد و دات گر بر لبش انگشت بمرد
قلمست انگشت گزیدن و انگشت خائیدن کنایه از ندامت و پشیمانی و تحیر بود خواجه نظم نموده
هر کس که بجان بند غم زان نکند گوش بسیار بخاید سر انگشت ندامت مولوی معنوی
نظم نموده عقل هم انگشت خود را میگزد زانکه جان اینجاست بیجان میروم هم او گوید
در حرج نگنجد آنکه شد لاغر تو جان جار آنکسی که شد جا گر تو انگشت گزان ودادم از
در تو انگشت زنان بر دن شدم از بر تو انگشت زدن و انگشتک زدن در اصطلاح اندا
گویند که از خوشحالی انگشت را بر انگشت انگشتان بر زنند که صدای از آن ظاهر گردد حکیم انوری
فرماید با غیبت چو نو بیار از رنگ خزان عنبی که بیمر با توان گفت از آن یاران
همه انگشت زنان گرد از آن من و در غم تو از لب نماند انگشت گزان مولوی معنوی گفته
مست گشت و شاد خندان همچو باغ گرد همی تراخک رفت ولاغ شیر گرد چون [illegible]
انگشتک زنند سوی مرا رفت تا نبرک زنند انگشت کیدن کنایه از محو کردن و نابود کاستن
بود مولانا اشرف سفر ده نظم نموده گر زعکس رخ خوب مهر تو چو بندد نشان عقل و حال

کند برمه تابان انگشت حکیم نزاری گفته ع میروم بیخود و با خود رضا میگویم تا کی از دست
دل انگشت کش عالم شد انگشت نما کنایه از شهرت باشد شاعر گفته ع امروز که مرشد شمسید انیسی ما
کانگشت نمای عالمی خواهد شد کمال اسمعیل گفته ع بر عارض لاله رنگ آن سرو روان
آن نیست اثبه کشته روان ع در شهر بی خوبی شده انگشت نما ز احسن اشارت تو غنچش
ماند نشان انگشت نهادن کنایه از اعتراض کردن و نابود انگاشتن بود حکیم انوری گفته
ع زهی به تقویت دین نهاده صد انگشت ماتر بد مضاست و دست موسی را بتمس
طلبی را است ع گر بند انگشت اکنون دست موسی زار واست ع چون شعاع رای او بر اوج
شتوی میرود انگشت بیل کشیدن کنایه از ترک دادن است شیخ سعدی فرماید ع با مکن با فیلبانان
دوستی یا بنا کن خانه در خورد پای پیل کم نشین با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خانمان
انگشت نیل حجوه باتاگوش کردن کنایه از انگشت کسیکه از مادر متولد شود با ماحه که او را به
نازی فالیه خوانند که انگشت در دهن کودک کرده کام او را بر دارد سیف اسفرنگی تقید
نظم آورده ع مادر ملک زبستان شرف شیر دهد هر کرا دایه لطف تو بناگوش کند پیچ
خوردن کنایه از اندیشه نمودن در عاقبت و پایان کار باشد اثیر الدین اخسیکتی راست
ع تو ارد و دستوار جهان از پی ما هم گذرد گر تو دستوار نگیری همه کار آسانست ع تو شکر
نکهداری این کار مخور که فلک نیز درین واقعه سرگردانست پیچ تخت بر زمین مالیدن
کنایه از استوار گشتن بیخ دولت و تخت است پیر ساله با اول مضموم ثانی زده کنایه از کهن
سالخورده باشد بن گوش کنایه از اطاعت و انقیاد باشد حکیم خاقانی راست ع از بن گوش
آسمان از مه نو هر مهی حلقه بگوش بستی بشود هم او گوید ع کرده ان چنبری از بن گوش روز
عید حلقه بگوش چنبر دف شد چو چنبری پرنشین با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفا کنایه
از کوچ کردن بنیاد بر بیخ نهادن کنایه از بعد اداری بود علاوه یارکجی پنبه در گوش و پنبه در
گوش نهادن کنایه از غفلت و سخن نا شنیدن بود نخشبی راست ع پنبه اندر گوش
خود باید فکند تا جز از ذکر تو دیگر نشنوند پنبه شدن کنایه از دو چیز است اول نرم و صاف و
سفید باشد دوم متفرق شدن باشد پنبه کردن کنایه از دو چیز است اول پریشان کردن بود و

پراکنده

پراکنده ساختن اثیر الدین اخسیکتی فرماید ـ با تو بنیه کرد سر بو الفضول را ـ کافکنده بود گوش
قبول از ندای ملک ـ دوم تسلی کردن و خاموش گردانیدن بود مولوی معنوی فرماید ـ
چون بیاید مرد را بینه کند ـ هفت چشمان باغ بشنوند ـ جو بنهادن کنایه از فریب دادن بود مولوی
معنوی فرماید ـ عقل جولاهست زد و شش بنیه ـ منصور را اما چه جولاهی کرد این اشتر دل جولاه
را پنج روز کنایه از مدت اندک است خواجه حافظ راست ـ دور مجنون گذشت نوبت ماست
هر کسی پنج روز نوبت اوست ـ شیخ نظامی فرماید ـ چو گل پنج بر روزه ماه نو ـ به خلخالها کفته بر شد
گرو پنج گنج کنایه از دو چیز است اول حواس خمس است دوم صلوات خمس بود پنجه بر روی کسی
زدن کنایه از سیاه کردن روی باشد شیخ سعدی فرماید ـ زن شوخ چون دست در قلیه کرد
برو گو بزن پنجه بر روی مرد ـ جلوه تن در دادن کنایه از قبول کردن و راضی شدن باشد مولانا
معین استرابادی نظم نموده ـ گر فرض تو حنظل عوض شیر قند بده ـ ور زانکه نجارا کو سمرقند بده
تن در مده ار بفرض جانت بدهند ـ در جان بتن فرض ستانند بده ـ سلمان ساوجی راست ـ
بر قامتی بس رنجی او اطلس فلک ـ می زیبد از این و از آن و هر تندرو با اول مضموم ثانی زده
کنایه از بخیل و ممسک و ترش رو و سخت رو باشد شیخ سعدی فرماید ـ بنالید درویش از
ضعف حال ـ بر تندروی خداوند مال تن زدن کنایه از ساکت شدن است ملا ضمیری گفته ـ
میخواستم که آه کشم باز تن زدم ـ خنجر برو کشیدم و بر خویشتن زدم تنگ چشم کنایه از بخیل و توانگر
تنگدست کنایه از مفلس و بی خبر باشد تنگ نواله کنایه از دنیا باشد تنگ روی با اول و ثانی مضموم
کنایه از کسی است که بشرم باشد که مبالغه سخنان قبول کند مولانا طوری نظم نموده ـ در غیبت
درون نقته دوزخ خنک است ـ گر کوه شود شکوه عاشق تنگ است ـ از بلبل اگر آدمی خورد
گل چه عجب ـ این مردم و او صاحب روی است تنگ شکر کنایه از دهان معشوق است شیخ
نظامی منظوم ساخته ـ ملک بر تنگ شکر بوسه بکشاد ـ که شکر در دهان باید نه در دست جلوه
جیم جنگ زرگری کنایه از جنگ ساختگی باشد مولانا طغرا راست ـ در صلح سیمبران نیست بهره در
هر کس خوشا کسی که چو من جنگ زرگری داند ـ در صفت موسیقی رودی و سامری جنگ نمی
بودی اگر زرگری جنت گشتن کنایه از مطیع و منقاد باشد جلوه جیم عجمی چنبر مینا کنایه از دو چیز
است

اول دمیدن آفتاب باشد دوم عمود صبح بود جلوه خاخند ستان کنایه از دو چیز است اول جایست
که در آن جا بسیار هزل و مزاح میکرده باشند دوم لب و دهان معشوق بود خنده جام و خنده می
کنایه از پر بودن شراب است خواجه حافظ فرماید عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از
خنده می در طمع خام افتاد خنده زدن خاک کنایه از آسمان باشد خنجر زر و خنجر افشان کنایه از
دو چیز است اول دمیدن آفتاب باشد دوم کنایه از عمود صبح است خندیدن زمین کنایه از دمیدن
سبزه و ریاحین باشد شیخ نظامی نظم نموده ز شیران تهی بود روبها را نوا بخندد زمین تا
نگرید هوا خنگ زیور باصطلاح اسب ابلق را گویند مسعود سلمان نظم نموده ای لعبت کشمیر
سیر دو کشمیر چون ماه دو هفته در آمد از در تا زیور گرد کان کار رای تام گیتی تازی خنگ زیور خنگ
شباهنگ کنایه از دو چیز است اول براق باشد دوم صبح بود خنگ و لوک با اول مکسور این
دو کلمه از توابع اند و در اصطلاح بر کسی اطلاق کنند که در جمیع چیزها باشد و هیچکاره از دست او
بر نیاید مولوی معنوی فرماید خانه تنگ و درون جان خنگ و لوک کرد ویران تا کند خانه ملوک
خنگ و لوکم چون جنین اندر رحم نه مه کشم شد این مقدار هم جلوه دال دنبه دادن و دنبه نهادن
کنایه از فریب دادن است حکیم خاقانی راست سگ راز گو سپید شد دنبه آفتاب تا کاش
وفتش و بسگان با بر افکند شیخ عطار نظم نموده ندارد شرم از موی چو دنبه که خلق چون همی
بیری بدنبه دندان کنایه از طمع باشد حکیم نزاری نظم نموده بدان دو رشته لولو مثال
حقه لعل چه گویمی که مرا در لب است چه دندان الشت دندان بر هر جا شدن کنایه از سخن باشد که با کسی از
نهایت عداوت و دشمنی باشد شیخ سعدی فرماید نمی خاییدش از کینه دندان بر هر که دون
پرورست این فرماید دهر و دندان بکام فرو بردن کنایه از کامیاب شدن و مستولی گشتن
باشد دندان تیز کردن و دندان نهادن کنایه از طمع باشد سیف اسفرنگی نظم نموده ای
حلق ز جام سلمان بر لعل تیز تو کرده دندان امیر خسرو فرموده گر زن دندان هم شد و
بسیر اهیر نمال مردمان دندان مکن تیز دندان داشتن و دندان فرو بردن کنایه از دو چیز است
اول اقدام نمودن و سخت بجد شدن بود در کاری کمال اسمعیل فرموده حشمت لکارم
چو دندان فرو برد تا پشت گاو ماهی اشان فرو برد دوم کنایه از خشم داشتن و کینه ورزیدن

باشد

باشد دندان زدن کنایه از برابری کردن و خصومت حکیم سوزنی نظم نموده کسیکه با تو بدندان
زنی برون آید بروز مانه مرا ورا بعقد دندان کن دندان سپید و دندان سفید کردن کنایه از
دو چیز است اول عاجز شدن و فروتنی کردن بود شرف شفروه نظم نموده در صفت او [illegible]
اوز لایه وز اری نطق چو دندان سپید کرد زبان را دوم خنده کردن باشد شیخ نظامی
فرماید سپاهان بر الکاره دندان سپید ز خنده لب ره میان نا امید شان به که پوشیده
دندان بود همان لحظه میرد که خندان بود دندان کردن کنایه از اعراض کردن و مضایقه
نمودن باشد سراج الدین سگزی نظم نموده از لب و دندان او گر بوسه سازم طمع
لب چو بگشایم او دندان بشکند دندان کندن کنایه از قطع طمع و بیقراری و رسوای و زاری است
ظهیر فاریابی نظم نموده کدام حادثه نمود با تو تیغ که صولت تو اش بر نکند دندانش دندان
نمودن کنایه از دو چیز است اول ترسانیدن و تخویف و تهدید کردن باشد حکیم ثنائی فرماید
چون نمود او به دشمنان دندان تنگ شد بر عدو جهان نو دهان کمال اسمعیل راست
چو دندان نمایه سر کلک او شناوت تمامه زبان سنان دوم خنده کردن بود جلوه رایج
نارنگ کنایه از مرض دق باشد مولانا ظهوری راست این ساز کرد صحبت دل یافت رواج بگرفته
چو نغمه اش کسی نبض مزاج هست ارچه دوای رنج نارنگ محال تا شش بمسیح النفسی کرده علاج
رند آن خاک پیر کنایه از دو انامان است که زنده قبله از دو قانون فرو نگذارند رند دهل دریده کنایه
از کسی است که از شرع بیرون رفته باشد رنگ از آوان کنایه از روشن و سیرت جوانمردان
بود رنگ هوا کنایه از تاریکی باشد رنگ بست کنایه از رنگ برقرار و بی تغیر باشد مولانا ظهوری راست
نشد خلاص ظهوری ز تنگ رنگ زری کجاست درد رخ رنگ بست همچو اهم رنگ شد گلگون
کنایه از شراب فروش است که بعربی او را خمار گویند رنگ فروش کنایه از دو چیز است
اول برنشم فروش بود دوم مکار و فریب دهنده است رنگ آوردن کنایه از خجل کردن
باشد حکیم ازرقی فرماید شان خصم ترا اگر ستاره وصف کنم ستاره روشن بر آسمان برآرد
رنگ میر خسرو نظم نموده چنین صورت کنم کز نقش ابوابی تو گیرد رنگ اگر دودوس
هفت و نه کنند هر هشت الوان رنگ و بوی کنایه دو آب مدارات و کر و فر استعداد تمام باشد

حکیم فردوسی فرماید سوی شهر ایران نهادند روی نیاسایی بدانگونه رنگ و بوی جلوه رای
منقوط زنبور سرخ کنایه از اخر است زنجیری کنایه از دیوانه باشد شیخ نظامی در صفت
مجنون گفته هموار راه دلنوازی زنجیری کوی پاکبازی زنخ بر خون زدن کنایه
از خجل شدن باشد زنخ زدن کنایه از بیهوده گفتن باشد امیر خسرو فرماید هر که در پس
پرده مخالف زند مرد هوش زن که زنخ میزند حکیم انوری راست آسمانی زنخ کمال ارجاک
عالم برکشید تو زنخ میزن که بر من کنج تقصانی کجاست زندان خاموشان کنایه از گور باشد
و انرا صرع زن نیز گویند و تبازی قبر خوانند حکیم ثنای فرماید یکی تا چشم دل بنگر درین زندان
خاموشان که انجا صد هزاران کس بند بمان ندم بینی زندان سکندر کنایه از دو چیز است
اول شهر یزد است خواجه حافظ راست دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت
بربندم تا ملک سلیمان بروم دوم ظلمات است زن دود افکن کنایه از دو چیز است اول شب
تاریک است دوم ساحر باشد زنگبار کنایه از دوات باشد و انرا هندبار نیز خوانند زنگله زدن کنایه
از افتاب است زنهارخوار کنایه از عهدشکن باشد جلوه سین سپیل تر کنایه از خط و خال
خوبان بود سنبله زر کنایه از مشعل و انگشت است سنگ بر شیشه زدن کنایه از توبه کردن شراب
است سنگ در موزه افتادن کنایه از دو چیز است اول اضطراب و بیقراری بود حکیم انوری
فرماید چرخ را با نشر فتش سنگ فتد در موزه کوه را با سخطش کبک فتد در شلوار دوم اقامت
و ترک سفر است سنگ راه شدن کنایه از مانع شدن باشد ابن یمین فرماید هر ره که ان
گرفتم اندر پیش گشت سنگ سنگ راهم شد سنگ زن کنایه از تیراندازی است که تیر ان
کم وزن باشد جلوه عین غنچه آب کنایه از حباب باشد و انرا اسوارات نیز خوانند غنچه ارغوان
کنایه از دو چیز است اول کنایه از ستاره آتش دوم کنایه از اخگر آتش است غنچه شدن کنایه
از گرد کردیدن باشد مولانا ظهوری نظم نموده در استانه خود عندلیب گو چون مرغ
مباش غنچه که گلها شکفته اغوش شد جلوه کاف کنده گوش کنایه با اول مضموم از کم شنو
باشد شیخ سعدی راست پرستنده عقل و پراکنده هوش ز قول نصیحت گران کنده گوش
کند و کوب کنایه از سفراری و تنونش باشد کن مکن کنایه از سه چیز است اول کنایه از امر و نهی ا

مردم کنایه از متردد باشد سیوم کنایه از بادشاهی بود گنبد گیر کردن کنایه از کردن کاری بیحاصل
و بی نصیب و منقبت از مکتوبات قطب محیی شیرازی نقل نموده شد استغنای حقیقی را
با گنبدهای خویش است و کس را با او نمیدهد که در گمان افتد که با شکست با محتاج کسیست و ابت
او امر اوست نکتهٔ چه گنبد شکست که او را البوی او التفات یا احتیاج باشد شکی در عدم گو گنبد گر
گلشن جلوه گاه عجمی گنبد و گنبد سبز و گنبد جان ستان و گنبد دود گشت و گنبد دولاب رنگ و
گنبد دیولانی و گنبد سنگری و گنبد گیتی نورد و گنبد نارنج تار رنگ و گنبد نیلوفری کنایه از آسمان
باشد حکیم اسدی منظوم ساخته — چنان تاخت از غوان لولاد و سم که در گنبد از گرد شد ماه
گم — شیخ نظامی نظم نموده — که چون آتش روز روشن گذشت برآمد دود و شد گنبد زود گشت
حکیم خاقانی راست — ز رنگ هایچه بست گاری گنبد نارنج رنگ چند جو بستم که بروم یکدم صفرای
من فریب گنبد نیلوفری مخور که گنون اجل چو گنبد گل سرشکافت عمدا هم او گوید —
گنبدی نیلوفری گنبده گل شنود بیش بنات گردست قصر ممالک ستبن گنبد آب کنایه از
حباب باشد و از اغنچه آب نیز خوانند عمید لوبکی راست — از دریاده بین که چون سینه شمع روی
او شمع صفت شکافته گنبد آب را نره گنبد چار بند کنایه از دنیاست شیخ نظامی نظم نموده —
برون جست زین گنبد چار بند فرس راند بر هفت چرخ بلند گنج خاکی کنایه از آدم و فرزندان
او باشد گنبد بزرگانی کنایه از بر ساحره باشد مولوی معنوی فرماید — او از کی لوبست بسته
طاق فراموش شده این گنبد بزرگانی ابلیس سحر کردست از دعا گنبد مغزی کنایه از تکبر و گفتن
سخن متکبرانه و یاوه گوی کردن است شیخ سعدی فرماید — اگر مبرد و در پی این سخن بدلب
گفتگو کنند مغزی بکش آنکه دو زبان کنایه از سوسن باشد خواجه عمید لوبکی راست — اگر در باغ
بجز امد بروی گل سخن گوید بلطف نطق خود گوی سوسن ده زبان بخشد جلوه هاهندو باد کنایه
از دوات باشد و از لنگبار نیز نامند کمال اسمعیل بنظم آورده — نگاهم تو که در باشی دیگر
کاهست بجامه‌ات که لبس مهر و دبند و بار هندوی بارنگ بیش و هندوی تیر و هندوی چرخ و
هندوی سپهر هفتمین و هندوی خم هم چرخ کنایه از زحل باشد کمال اسمعیل فرماید — گر از همای قرنت
بر چرخ سایه افکنده گردد ز زمین حاجت هندوی چرخ مقبل هندوی در باز نشین کنایه از قلم است

هندی او هندی اژدها کنایه از تیغ و شمشیر هندی باشد امیر خسرو بتقیید نظم آورده ــ هندوی اگر
گشت با سلام درانست ــ یافته از شاه جهان دست راست ــ سراج الدین قمری آورده ــ
چون هندوی ندانی هشت چه و دین چه کفر ــ اندر کف خطیب چه هندی چه کند ــ با هنگام تنگ شدن
کنایه از وقت جنگ باشد حکیم فردوسی گفته ــ هر جست هنگام تنگ و نبرد ــ چنین داد پاسخ
که کر با خرد ــ دگر گفت که اندر خردمند مرد ــ ولیکن بردبار است ز اهرمن مرد ــ در راه جلوه با بوته خاک
کنایه از قلب مردم باشد بوریا گولی کنایه از آن است که چون خانه نو بسازند مردم را مهمانی
طلبند بوستان گل نمای کنایه از آسمان باشد بو فروش کنایه از عطار باشد بوی برست
کنایه از دو چیز است اول کنایه از ملائکه و جن بود دوم سگی باشد که جا بوز را ببوی پیدا کند
بوسه شکستن کنایه از بوسیدن با صدا باشد شیخ نظامی گفته ــ ملک بر تنگ لب زان بوسه
شکست ــ که شکر در دهان با بدنه در دست ــ لبش بوسید و گفت این انگبین است ــ نشان
دادنش که جای بوسه این است جلوه بادنجی پوست باز گون باندن و پوست داون کنایه از
اظهار ما فی الضمیر و راز باشد حکیم ثنائی فرماید ــ دوستی کز ساله کنند ندهی پوست پوست
کاله کنند پوست سنگ بر رو کشیدن کنایه از بی شرمی بود پوستین دریدن کنایه از فاش
نمودن راز است فخر گرگانی راست ــ بگیتی هر که نام من شنیدی ــ ز رشتی پوستین من
دریدی پولاد کنایه از دو چیز است اول کنایه از شمشیر باشد شیخ نظامی بتقیید نظم آورده ــ
مخور غره هندی پولاد من ــ که هندی تر است از تو پولاد من ــ هم او گوید ــ تمام نگینی یکی
دست برد ــ که گرد از پولاد من کوه خورد پوست کنایه از محرم راز کردن بود حکیم فردوسی فرماید
ــ چو گشتاسب بشنوی راد دست کرد ــ بر آتش در راه عبث را پوست کرد پوستین کنایه
از غایت غیبت باشد چنانچه پوستین کردن کنایه از غیبت نمودن و در پوست افتادن کنایه
از غیبت افتادن است چنانچه شیخ سعدی آورده که شبی با پدر تهجد میکنداردم میگفتم که
بابا این گروه مرده دل را می بینی که چگونه در خواب اند پدرم گفت جان بابا تو نیز اگر بخفتی
به که در پوستین خلق افتی حکیم انوری راست ــ یک التفات روز تو گر منقطع شود ــ زان التفاتها
که بصورت خزین کنند ــ منکر مشو از آنکه تو در پوست نیستی ــ کازادگان بحره ترا پوستین کنند پولاد خای

و پولاد رنگ

پولاد رخش کنایه از اسب تیزرو باشد و این از آهن هم واهی نیز گویند پولاد دستان کنایه از دلاوران
و اسلحه داران باشد شیخ نظامی گفته ع نه از روی پولاد دستان بمیل ع ز کف تکیه همیر اندبیل پولاد
هندی کنایه از شمشیر بود شیخ نظامی فرماید ع زده بر میان گوهر آگین کمند ع در آورد پولاد هندی
بسر ع وز آن پس زبان تیغ پولاد کرد ع ز پولاد هندی سخن یاد کرد جلوه تا رخوفانی توشه
داشتن کنایه از مسافر شدن است توشه داشتن کنایه از نگاه کردن با فراط بود بجانب
مطلوب امیر خسرو نظم نموده ع که میکرد ماه از گوشه چشم ع دلش بر می گشت از توشه چشم
جلوه جیم جوال کنایه از بدن باشد شیخ نظامی راست ع هم از بهر مردی هم از بهر مال ع بکوشیم
تا جان بود در جوال جوانمرد کنایه از سخی و بخشنده بود این معنی منظوم ساخته ع خطا لی با فلک کردم
که باز تیغ جفا گشتی ع نشان عالم آرای جوانمردان برکم آ حکیم عنصری فرماید ع جوانمردی از خوی
پیغمبرست ع جوانمردی از کارها بهترست ع دو گیتی بود بر جوانمرد راست ع جوانمرد باشی دو گیتی
ترا است جوز بر گنبد انداختن کنایه از کار بحاصل کردن است شیخ نظامی راست ع چو عاجز شدند
اندر آن تاختن ع ز دان جوز بر گنبد انداختن جوشنده مغز کنایه از خشمناک باشد و در بعضی
از فرهنگها بمعنی هوشیار مرقوم است جلوه جیم عجمی چوگان سنبل کنایه از زلف معشوق باشد
چوگانی کنایه از اسپی بود که در چوگان بازی خوب بر دو سلمان ساوجی فرماید ع چو در
میدان میرود بر جنگ چوگانی سوار ع گوی خورشید از پی گردون بچوگان میبرد جلوه خا
خواب خرگوش کنایه از غفلت است حکیم انوری فرماید ع خواب خرگوش بد اندیش تو خود
جیداست ع که در امعای شتر مرغ بدیر و تحلیل خوابستان کنایه از جای خواب باشد و شبستان
نیز خوانند خوابگاه غول کنایه از دنیا باشد خواب نادیده کنایه از نابالغ باشد چنانچه استاد
نوعی نظم نموده ع زادگان خواب نادیده مصاف اندر مصاف ع مرکبان داغ ناکرده قطار
اندر قطار خوان بابه کنایه از دستارخوان است حکیم خاقانی نظم نموده ع مصطفی بین
خلایق فکنده خوان کرم ع که مگس راندی از شهپر عنقا بنشسته عیسی از خرج فرو دآید و در پس
ز خلد کین و مرا زله خوان بایه طاها بنده خواجه روز و خواجه سپهر و خواجه زر کنایه از آفتاب است
حکیم خاقانی گوید ع شاه هر روز ز دشتان آمد بیرون ع خواجه از آسمان آمد بیرون خواجه اختران

کنایه از مشتری و آفتاب باشد خوانچهٔ زر کنایه از آفتاب است خواری کردن کنایه از دو چیز است
اول از زیانکاری کردن باشد دوم دشنام بود خوان یغما کنایه از خوانی باشد که بر همه کس فراز کنند
و صلای عام در دهند خواجه حافظ شیرازی فرماید · فغان کاین لولیان شوخ شیرین‌کار شهرآشوب
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را · خود را خس کردن کنایه از محبوس کردن
است خورد دستان کنایه از شاخچهٔ درخت و نهال و بوته ریاحین است که نورسته بود و نازک و
با طراوت باشد و اندر ابتدای بولاسی(؟) گویند خورشید سوار کنایه از سه چیز است اول مردم صبح‌خیز
باشد شیخ نظامی گفته · سایهٔ خورشیدسواران طلب · رنج خود و راحت یاران طلب · دوم
مقربان پادشاه را گویند سیوم از فرشتگان بود و بعضی گویند آنانکه بوقت کرما سوار میشوند خوش
انگشت با واو معدوله کنایه از سازنده باشد حکیم ازرقی گفته · کامران و کامیاب و شاد باش و
دیر زی · زی خوش انگشتان بنوش و زی رویان نگر · خوش بوزی با واو معدوله کنایه از بو
دادن باشد حکیم سنائی فرماید · گروه از عدل او بدلسوزی · گرگ لی(؟) چان(؟) میش خوش‌بوزی · خنک
ناز و خوش‌کنار کنایه از محبوب باشد مولوی معنوی فرماید · من غرق پاک و نعمت و مست لطف و
رحمت · اندر کنار بختم وان خوش‌کنار با من · خوش‌گام با کاف عجمی مفتوح کنایه از اسب خوش
رفتار بود محمد بهکر(؟) راست · چابها(؟) تاکه اجرامند در فرمان برد ز امید شب · روشن و خوش‌گام اند
یک اشهب یکی ادهم · خوشهٔ چرخ و خوشهٔ سپهر کنایه از برج سنبله باشد خوشه در گلو آوردن کنایه از
غله باشد که نزدیک برآوردن خوشه شده باشد حکیم خاقانی بقید نظم آورده · چو کشت عافیتم خوشه
در گلو آورد · چو خوشه باز بریدم گلوی کام و هوا · مولانا ظهوری فرماید · امثال همه نو بدی یاره گیتی(؟)
یکدسته از آن کار که این کار گیتی · خوشه بگلو دانه کشت دروقت است · گر خرمن زرنشاء(؟) غفلت گیتی
خوکر کنایه از الفت گرفته باشد شیخ نظامی فرماید · مردم دراه میر کرم دمی · که با آدمی خوکر است
آدمی · خون کنایه از دو چیز است اول کسی کشتن بود چنانچه اگر کسی گوید که فلان خون کرده است یعنی
کسی را کشته امیر خسرو فرماید · هزار آفرین بر چنان رهنمون · که پیش بزرگان نگوید بخون · دوم خونی
قتال و سفاک را گویند دوم جان باشد هم او گوید · بکوشش اندران گرمی خون رود · که جان
باز ماند چو بیرون رود · خون خام و خون خروس و خون خم و خون رز کنایه از شراب باشد انگوری شیخ

نظامی

نظامی بتقیید نظم آورده ع مگر خون سر رفته و دو آتش رخام :: شود کار ما پخته زان خون خام :: فلکی
شروانی گوید ع هوای فاخته است ابر بلبل فام :: بر سبزه خون خروس ای نگار کبک خرام :: حکیم خاقانی
راست ع خون رزان ده که هست خون رز از او بت :: صیقل زنگ هوس مرهم زخم غم خون جگر
کنایه از غم و غصه باشد خون جهان کنایه از سرخی شفق باشد خون از لعل دوان شدن کنایه از
دو چیز است اول کنایه از شرمنده شدن بود دوم کنایه از منفعت باشد خوش نشستن دار کنایه از
دو چیز است اول آسوده و خوش باشی و فراغت دوست باشد دوم کسی که در کفش حق ملاحظه
نماید نمکان ربانی که بدو رسد خلعه دال و دال واژده میل کنایه از دولت ده برجست دو آتش کنایه
از دولت باشد دو اسبه کنایه از سرعت و تعجیل است حکیم خاقانی راست ع زانکه دو اسبه رسید
موکب فصل ربیع :: دو هر خرف بار یافت توشه یوم الحساب :: مولانا طهوری فرموده ع ای آنکه
بساط هوس انداخته پای اسب دو اسبه بر خس تاخته تاخت آوردن کنایه از دو چیز است اول
سینه خراشیدن بود حکیم خاقانی راست ع ناخن رسید خوندل بحر و کان از آنکه هر معدنش معدن و
نعمان نماید دوم گریه کردن باشد خون سیاوش کنایه از دو چیز است اول شفق بود دوم شراب
بود خون دل خاک کنایه از لعل کلمای باشد شیخ نظامی بتقیید نظم آورده ع خون دل خاک را بجر
ان باد :: در جگر لعل جگر گون نهاد خلعه دال دو دال باز کنایه از دغا باز و محیل باشد وانرا دوالک
باز نیز گویند دوالک دن کنایه از پرواز کردن باشد شیخ نظامی فرماید ع چو باز از شمع گشاید
دوال :: شکسته شود کبک را پر و بال دو بیتی خواندن کنایه از خوانندگی کردن بود مولانا طهوری
بتقیید نظم آورده ع بهار است از هوای سرو قمری در خروش آمده دو بیتی خواند در نوروز بلبل
گل بجوش آمده دو چشمه دو دوکاو چشمه کنایه از روز و شب است حکیم خاقانی فرماید ع روز دیده دو گاو
بسته در دو مانکشش صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده اند دو چشمه کنایه از مهر و ماه باشد دو خاتون
دو دو خاتون بهشتی کنایه از دو چیز است اول مهر و ماه بود حکیم خاقانی گفته ع بدین دو مخادیم جالا
رومی و حبشی :: درم خرید دو خاتون در سنجات :: دوم مرد مکه چشم است هم او گوید ع بروز زال
زنی دو خاتون بهشتی یکی ز آل ابنیه گردان نماید دود بر آوردن کنایه از مستاصل باشد شیخ نظامی
فرماید ع چو شاه از جهان رسم آتش زدود :: بر آورده ز آتش پرستنده دود دود دود دل برد و دم

دود بر باشیدن کنایه از آه باشد شیخ سعدی فرماید آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل
دردمند حکیم انوری راست ملک بخت بنده در حرمان میمون خدمتت چون خلافت آل علی
بوده است ولی ز بهر افلاک بپای چون اهرم شکسته دل چو آتش سوار ماند در اطوار دود و دم
چو ماهی در سنگ شیخ نظامی فرماید چو دارا جواب سکندر شنید کی دود باشش از جگر بر کشید
دو رنگ کنایه از منافق است دو دله کنایه از متردد است دو سه هیر کنایه از دو چیز است اول
کنایه از عناصر اربعه است دوم کنایه از حواس خمس بود دو در دست کنایه از چیزی که مشکل باشد دو در
کوشمال کنایه از زمانه پر فتنه و ظلم و ایام قصور و حادثه بود دوش برزدن کنایه از شادی
کردن باشد و انرا کتف برزدن نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده لی سرانرا از سر کردان
بر مژه دوش که با نراجه غمست دو کلمه دارد دو نان گرم و سرد کنایه از آفتاب و ماه باشد دو
کنایه از دو رکعت نماز باشد امیر خسرو در وصف لاغر گفته کج زاهد دوگانه گذار کرده دوگان
سجده میکند یکبار مولانا ظهوری فرماید رخصت ابروی او طاق با افت محرابم دوگانه از برای
یگانه بگذارم دو گاهواره کنایه از زمین و آسمان است دو گوهر کنایه از عقل و روح است دولاب سبز
کنایه از فلک باشد حکیم خاقانی راست و انرا دیر مینا نیز گویند دو رنگ کنایه از دم اخرت و مردن
باشد حکیم خاقانی گوید کم شد دل خاقانی و جان برد و نمیست وز عذر فلک هلاک را نیم شکست
برمایه که دست ساز فلکیست مانی نمک است ما بر اسر نمکست هم او گوید من که بدحال و
سست و سست و لم حال دل برد و یک نه بر خطر است جلوه زاد و باده زر کنایه از آفتاب باشد
شیخ نظامی فرماید چو شنگرف سودند بر لاجورد سمور سیه زاد روباه زرد روباهی کردن
کنایه از مکر و حیله کردن است روز امید و بیم و روز باز خواست و روز درنگ کنایه از قیامت باشد
شیخ سعدی منظوم ساخته شنیدم که در روز امید و بیم بدان را به نیکان ببخشد کریم
خواجه حافظ فرماید ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما
حکیم فردوسی راست کجا دیده چند تو روز جنگ شتاب اندر آید بروز درنگ روز بازار
کنایه از رواج و رونق باشد حکیم انوری راست روز عیش و طرب بستان است روز بازار
گل و ریحانست کمال اسمعیل راست ای بزرگی که آستانه تو روز بازار زمره فضلاست

روز بازار

روزبان کنایه از سرهنگ بود و در بعضی از فرهنگها کنایه از مردم درگاه نشین است شاعر گفته
بیت شنیدا نکه بدرگاه پر دشش روان است پر دو روزبانان دشمن کشان روز بکر کنایه از روز خوش
رامی باشند روز خسب کنایه از کاهل و مدبر و غافل باشند روز خسب شب خیز کنایه از عابد
و زاهد باشند روز رخ کنایه از روشنی و سرخ روی است روز سپید و روز سیاه کنایه از روز بد
بود روز فراخ کنایه از صبح باشند حکیم ارزقی فرماید بیت روشن بادن روز فراخ صنم بکشاد آن
لب چون لاله همیشه است زمی لاله ستان روز کوشش و روز نیکونام کنایه از روز جنگ است
سلمان ساوجی فرماید بیت آن جهاندار که از آوازه کوشش دهمدم روز کوشش امداندر
گوش کالصرب بمک روزگار بردن کنایه از عمر و وقت ضایع کردن است شیخ سعدی گفته
بیت بار فرمایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری شیخ عطار بیت روزگاری بیوی او بودم
روی ننمود روزگارم برد روز تنگ نبرد کنایه از روز جنگ باشند حکیم فردوسی فرماید بیت
زمینها نماید بپرهیز کرد چو پیش آمدت روز تنگ نبرد هم او گوید بیت نه دیرکه رایی خردمند
مرد سازد شود روز تنگ و نبرد روز ساختن کنایه از تنگ شده شدن است مولانا طوسی فرماید
بیت پای در معرکه عشق شیران بپیش نهند غیر از رستم پس سر خفتند روز سازند روستمان
کنایه از ستارها باشند روشن دان کنایه از چراغدان باشند روشناس کنایه از شخص مشهور را
روغن خود کنایه از روی خود باشند روغن رفته کنایه از کسیست که از عمر و دولت سیر
شده باشند روغن ریگ کنایه از کار مبهم بی حاصل و ضایع بود حکیم نزاری گفته بیت ازین نصیحت
شنوده ای فقیه تر است به حاصلست روغن بریگ مبر زیری روغن زبان با غین مفتوح
و نون زده و نون موقوف کنایه از نرم گفتار و چاپلوس باشند شیخ نظامی بقصیده نظم آورده
بیت شنو شنیده از گرمی شاه روم بروغن زبانی برافروخت موم روغن مغز کنایه از عقل بود
روزگاه بدال مضموم و کاف عجمی کنایه از سه چیز است اول کنایه از دو سیاهی کتابت باشند دوم
کنایه از علم جامه بود سیوم کنایه از بینوایی امت است رومی بچگان کنایه از اشک خونین
باشند حکیم خاقانی راست بیت چون کریم از دو هندوی چشم رومی بچگان روان بینم رومی و
زنگی و رومی هندی کنایه از روز و شب است سلمان ساوجی فرماید بیت بربند در رومی زنگی که اعتماد

کنی ز روم تا بذر زنگبار یکسان شاید خواجه عمید لوبکی راست ع نموده بخاتون جهان از شب و روز
دو خادم چالاک منصب رومی و هندی رومی خوی کنایه از کسیست که بدخوی نباشد و با
هر که درآمیزد خوی او گیرد روی نما کنایه از هدیه ایست که در رفتن و دیدن روی عروس دهند
استاد گفته ع تا صبح نوعروس بود در حجاب باز هر روز جلوه از تتق خاوران دهد تا دادا
عروس بخت تو از زینتی که بسنجد هر ساعتش بروی نماصد جهان دهد روی خاندان کنایه از
شرف خلیفانه باشد روی انسل ادم کنایه از شعر و اشتران باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه
از قرار و آرام است روئین تنی کنایه از سه چیز است اول معروفست دوم کنایه از بردلی باشد
سیوم کنایه از معده باشد روی پوشش کنایه از طمع باشد و نیز هر چیزی که در ظاهر طور عاری
نماید و در باطن طور دیگر بود روی دیدن کنایه از جانبداری کردن باشد امیر خسرو فرماید
ع حدیث روشنش بهر یک میگویم روی اندر بهای می بیند کاتبی راست ع روی او خورشید
را مانند نمود دیده‌ام روشنم کرد به خورشید را ز دو دیده است روی نمودن کنایه از حاصل
شدن و در خاطر گذشتن بود جلوه زای منقوطه زود خیز کنایه از فرمان بردار باشد شیخ نظامی
فرماید ع نو بهر موده تا خازن زود خیز کند بل بالا بر و گنج ریز زود سیر کنایه از شخصیست که زود
از صحبت دوستان دلگیر شود مولانا وحشی فرماید ع بود در اول بیازی خو نشین دلبری
ولی بسیار بادو دو سیری جلوه سین سواران با اول مضموم کنایه از حباب است امیر خسرو
فرماید ع دریا وشم که گرد بگردم سواراتت خیمه زده است دکرد بهر سو محضرم هم او گوید ع
بوق شمشیر بر او روات گشته زره پوش سواران اب سوار پا کنایه از پیاده تیز رو
و چست و چالاک باشد و انرا پاسوار نیز گویند سوار سیستان کنایه از رستم باشد حکیم خاقانی
نظم نموده ع تا غبار لاشه دیو سپید بر سوار سیستان خواهم فشاند سوی ایله دیدن کنایه
از شرمنده و خجل شدن باشد جلوه کاف کوتاه پاچه کنایه از کسیست که بسیار کوتاه باشد
و او را اجل مرد نیز گویند مولانا طهوری راست ع جای که توی همه نظاره‌ی چست پامالی
تو گشته‌ام سرفرازی چست تا کل قد تو سرو کوته پاچه است از فاخته این بلند پروازی
چیست کوه تیغ کنایه از روشنی بسیار است کوک کردن کنایه از موافق ساختن باشد مولانا

بلند پروازست کم جواب است او و من هم کم سوال افتاده ام کوک کردیست خوش ها هم نی و
طنبور رسا کوچ کردن کنایه از خرابست کوچه باستان و کوچه هفت در راه کنایه از دنیاست شیخ
نظامی نظم نموده بیت زین کوچه هفت در راه هفتم فلک بر زده بارگاه کوس فرو کو
کنایه از کوچ کردن است کون خاریدن کنایه از پشیمان شدن است شاعر گفته گوش
هرکه پشت پای زند آخر از دست او بخارد کون کون خر کنایه از بی عقل و احمق باشد ملا قانعا
مازندرانی فرماید بیت کسیکه مالک ملک سخن بود امروز زخری ندارد بیطار بر سمند سوار نبود
اتفاقست ارباب فضل کون خری ز در اندبار که شاعر بود کم از بیطار شیخ سعدی فرماید
گر بی هنر کند بمال فخر بر حکیم کون خرش شمار اگر گاو عنبرست کوه جگر کنایه از صاحب حوصله
باشد حکیم خاقانی منظوم ساخته دریا کشان کوه جگر پاره کیف گر نقب بکوه اره جگر دریا
بر افکنند اوحدی صابر گفته مثنوی نیست همیشه ز بیرش صورت محبت همیشه ز مجرش
منظر نه بحر بحر عطا و نه کوه ابر نوال نه چرخ چرخ علو نه کوه کوه جگر کوه رانده کنایه از اسب
و فیل و شتر قوی هیکل باشد شیخ نظامی گوید بکوه رانده مدار و دریای جو بو الهوسان
رهروان شد زجای جلوه کاف عجمی گوش افتادن کنایه از کر شدن باشد امیر خسرو گفته
بیت کوفت چون کوه سنگناک سرا گوش فتاد اشتر افلاک سرا گوش بدر و گوش بردر
کنایه از منتظر بودن است شاعر فرماید او رفت ملکم باز بیاید زیرش گوش اندر زدی چشم
بدر بر افروز چشم اندر زدی گوش که داری خبرش گوش اندر زدی که دیدی در کشش گوش
بجنبد کنایه از دو چیز است اول کنایه از شک دست دوم کنایه از گوشمال داده بود گوش
خاریدن کنایه از توقف کردن و مکث نمودن باشد مولوی معنوی فرماید تنگ را گشت
بجوق اندرون همی نگرد که ای فسرده غافل بیاد گوش محابه گوش خورده کنایه از گوشمال
خورده باشد گوش داشتن کنایه از نگاه داشتن بود شیخ سعدی فرماید بیت دو نان نخورند
گوش دارند گویند امید به که خورده ازماید خاکسار مرده فردا بینی بکام دشمن
زر عرف سفره گفته جانان ز شراب عشق مدهوشم دار در سایه از لفت رسته بو خوشم دار
[illegible] تشنگی خود مرا وقت خوش است ای آنکه مرا ناقه گوشم دار گوش گرفتن کنایه

از تنگنا کردن آمده شیخ نظامی گفته کلاغی تگ کبک را گوش کرد تگ خویشتن را فراموش
کرد گوش زد و گوش زده کنایه از سخنی بود که یکبار کی بگوش رسیده باشد گوش گفتن
کنایه از شنیدن باشد نخشبی راست اگر خواهی سخن گوی سخن بشنو سخن نشنو زبان
آنکس نتوان شد که اول گوش کرد داو گوش نهادن کنایه از ترک دادن باشد گوشه جام
کنایه از ماه نو است گوهر آسمان کنایه از ستاره و گوهر آسمانست گوهر آگین کنایه از دو چیز
است اول کنایه از گوهر آراستن باشد دوم کنایه از مرد جنگی و پهلوان باشد گوهر ان
کنایه از عناصر اربعه است گوهر تر کنایه از اشک بود و گوهر ملک کنایه از شاهزاده است
و او را آنکه گوشت نیز خوانند گوش ماهی کنایه از صدف باشد و گاه بطریق استعاره پیاله
را گویند حکیم خاقانی نقد نظم او زده مه تک گوش ماهی از همه کس تش ده مرا تا بجز سینه
جیفه سود ابر افکند گوهر خانه خیز کنایه از ان سرور است گوهر زای کنایه از فصیح زبان و
صاحب طبع باشد گوهر شکستن کنایه از رفتن دولت باشد شیخ نظامی گفته چو بد گوهر را
قوی کرد دست جهان بین که گوهر بر و چون شکست گوهر سفت کنایه از کلام سربسته
بود و نیز کنایه از کلامیست که تمام استعداد متکلم صرف نشده باشد گویای گاهواره کنایه
از حضرت عیسی علیه السلم گوی زر و گوی زرین کنایه از آفتاب است گوی سیمین کنایه
از ماه است حلوه میم مو ریختن موی زدن کنایه از چیدن موی ریش باشد شیخ مولانا ظهوری راست
و در عشوه قدر تو تحش ... عشق نماند موزه در گل ماندن کنایه از درمانده شدن و
بی گشتن و دو شواله کشیدن باشد موزه نهادن کنایه از توقف کردن باشد موی از
کف بر آمدن کنایه محال بودن امریست کمال اسمعیل راست مو بر آمد ز کف و زلف
تو نامد بکفم این چنین بخت که من دارم و این خو که تراست موی بر میش کنایه از مستعد مهیا
شدن باشد شیخ نظامی راست بسر خیلی فتنه برست موی سوی ناحگاه تو آورد
روی حلوه ها هوای خفقان پوستن و هوای سنجاب کردن کنایه از هوای ابر است هوای
کنایه از مردیست که بی هوای نفس باشد امیر خسرو فرماید بدست باد صبا زان
نمیدهم پیغام که محرم تو نشدن کار بر هوای نیست در نا حلوه بایه اعتماد کنایه از بیهوده باشد

ناشنیدن

شیخ سعدی فرماید بحکم نظر در به افتاد خویشتن گرفتند هر یک یکی راه خویش هم ابرو
کنایه از در غضب شدن باشد پشت بی رو کنایه از خوب رو باشد جلوه بار عجمی پهلو
کنایه از نفع و فایده باشد پهلو تهی کردن کنایه از پرهیز کردن و کناره نمودن از
کارهای و از چیزی بود مختاری نظم نموده ز لعب آنکه درین هفته لت سفر کرد
زحل تیر شد پهلو تهی کند بدرام این معنی منظوم ساخته آنکه پهلو تهی کند از کان خ صورت
سیم و زر کجا باید پهلودار کنایه از منفعت رسان باشد مولانا ظهوری راست عم
بسی را کرد صاحب دستگاه پشت گرمی عیش پهلودار خیست پهلو دادن و پهلو کردن
کنایه از گرفتن و روی بر تافتن و ترک دادن و اجتناب کردن و احتراز نمودن باشد
حکیم نزاری لقبید نظم آورده پهلو کند از اهم اندرا که دلی باشد تا در که رسد تا که
سوز دل بر در دم محمد بیکر فرماید چار پهلو کند ز صحبت گل گر ز خلق تو بو شنا باغ
پهلو زدن و پهلو سائیدن کنایه از برابری کردن بود در قدر و مرتبه با کسی رباعی
براست در گوشی ان هلال ابرو زروی حسن بخورشید میزند پهلو پهلو نهادن
کنایه از خوابیدن باشد مولوی معنوی فرماید پهلو منه که بارت پهلو نشو نشسته
بی
برگیر سر که این سر خویش زان سرشت است جلوه تای فوقانی ته عربانی کنایه از دانها
رنیه باشد مولانا ظهوری راست گلهای ارم خار و خس گلشن او دل جلوه گه کشش منتظر
جان مسکن او خورشید و مهم دانه ته عربانست از بر تو خوشه چینی خرمن او جلوه
جیم جهان دیده کنایه از مسافر و سیاح باشد جلوه جیم عجمی چهره شدن کنایه از برهماشی
منازعت باشد مولانا ظهوری راست و ز تنگ سمند تو صبا چهره شود گر نامه و خورشید
سیاه چهره شود بادی و هزار لفتش سمن چهره شیر بااو نتواند از و با چهره شود چهار ف
ستکش و چهار دیوار جهان و چهار گلخن کنایه از دو چیز است اول کنایه از چهار صد جهان
باشد دوم کنایه از عناصر اربعه است چهار بالش و چهار بالشت کنایه از سه چیز است اول
از مسندی باشد که پادشاهان و صدور و وزرا بران بنشینند و انرا چار بالشت
نیز گویند شیخ سعدی فرماید در ان حرم که نهندش چهار بالش عزت خراج ستان ز سند

جو الحکان صدر نشین را دوم کنایه از عناصر اربعه بود سیوم کنایه از دنیاست باعتبار چار
رکن چهار دریچه کنایه از چشم و بینی و گوش و دهن باشد چهار دیوار کنایه از دو چیز است
اول کنایه از چهار عنصر است دوم کنایه از کسی باشد که هر یک سخن نماند چهار کس
کنایه از عناصر اربعه است چهار گوشه کنایه از دو چیز است اول کنایه از تخت باشد و
انرا بارگاه نیز خوانند و بتازی سریر خوانند دوم کنایه از تابوت است شیخ نظامی
فرماید ❊ در گوشه نشسته ساخت توشه تا کی رسدش چهار گوشه جلوه دال ده انگشت
بدهان گرفتن کنایه از عجز و فروتنی باشد و بمعنی تضرع و زاری کردن بود امیر خسرو گفته
❊ نه بر انکه ده انگشت در دهان گیری دهان مصلحت است انکه می نماید باز ده دله کنایه از دو
چیز است اول بلون مزاج باشد مولوی معنوی نظم نموده ❊ سفر ح ان یکدلم و
کیرم کله از جفای ان یکباره ده دله دوم شجاع و دلیر باشد ده سال باصطلاح منجمان یازده
کواکب سیاره را گویند و دره ذمه نیز خوانند و بزبان یونانی موج نیز گویند دمل دره
کنایه از رسوا باشد شیخ نظامی گفته ❊ صبا بلبلان زا دریده دهل ز نامحرمان روی پوشید
گل دهلیزی کنایه از استخوان اراجیف و سما حصل باشد مولوی معنوی فرماید ❊ گفت
دهلیز است و الله این سخن تا میش شد حاکیست این زرکین دهن دریده کنایه از بادهٔ کهنه
و هرزه درای و دلی چیای باشد قاسم انوار نور الله مرقده بقید نظم اورده ❊ خوش گفت
و رسانان رند و هان دریده عارف خدا انداز دلو میست افزیده جلوه دل همدوان گرد دل
کنایه از شیوهٔ ستاره است ره اورد و راه اورد و راه اورد و راه اورد کنایه از چیزی باشد که چون
کسی از جای اید بطریق تحفه اورد و انرا سوغات نیز خوانند حکیم ثنائی فرماید ❊ کار روز نی
چو روز وان بدرست که ره اورد و راز دو رئی لست ره نورد کنایه از اسب و پیادهٔ تیز
رو باشد و انرا راه نورد نیز گویند ره نشین کنایه از کور و لی خانمان باشد که بر سر راه
نشسته گدیه کنند و انرا ره نشین نیز گویند حکیم انوری نظم نموده ❊ ای بدرگاه تو بر قصه
رسان حاجت ری ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی جلوه زای منقوطه زه بر زدن بالاول
مکسور کنایه از شیرازه بستن باشد شیخ نظامی راست ❊ دلم را بزنهار زه بر زدی بجام و

کردند بدی از هر آن ستادن کنایه از دو چیز است اول عاجز شدن بود در جنگ و بحث دوم
مقر شدن بشکست از سستی و کم فهمی زهر خند کنایه از خنده ایست که از غایت اعراض و خشم کنند
زهر خود بر کسی ریختن کنایه از قهر خود صرف کردن است مولانا طغرا راست ؎ تلخی بحکم بر سنگ
در دامن ریخت هم زهر از شعله بر زمین ریخت ؎ احباب همه زلخ عمری رستند هیچ آن تو
زهر خود بر من ریخت زهر کردن کنایه از تلخ کردن عیش است زهره شب با اول مفتوح
کنایه از روشنی شب باشد زهره صبح کنایه از قطرات باران است جلوه سین زهره اسپ کنایه
از شتاب رفتن بود چه هر کس که خواهد بجایی به تعجیل رود سه اسپ همراه بدارد تا کدام
که مانده شود بر اسب دیگر سوار گردد کمال اصفهانی راست ؎ بکوشش خود تو تا که حدث
آن برسید سه اسپه جامه تو دا عشق بران آورد سر ایوان دماغ و سر غرفه دماغ و سقف غرفه
دماغ کنایه از محل فکر است و خیال و حفظ حکیم خاقانی فرماید ؎ هر یک چو بهشت هشت باغ است
هر یک چو غرفه دماغ است ؎ سه پایه هوای کنایه از ستاره مشتری است ؎ سه دختر و سه خواهر کنایه
از سه ستاره است که متصل بنات النعش باشد حکیم خاقانی نظم نموده ؎ آن سه دختر دان
سه خواهر هیچ وقت در بر ستاره بکجا دیده ام ؎ سه دوری کنایه از ابعاد ثلاثه باشد
طول و عرض و عمق ؎ سه فرزندان اجیجان کنایه از موالید ثلاثه است ؎ سه گانه کنایه از پیاله
شراب خوردن باشد حکیم انوری فرماید ؎ گفتم که چو شیب سگزی شد الکنون کم سه ساغر گران
است چون نوبت سه گانه دست بردی برجستم ازین سخن لشکست حکیم نزاری گفته
غلام همت آنم که چون نزاری هست بس از دو گانه واجب سه گانه گیر و ؎ سه نوبت کنایه
از دو چیز است اول وقت کودکی و جوانی و پیریست دوم تهجد و اشراق و چاشت جلوه
شین منقوطه شفیع نیمروز کنایه از دو چیز است اول حضرت رسالت پناه صلعم
باین اعتبار که شفاعت گناهکاران امت را بتمامی تا نیمروز خواهند فرمود دوم آدم عم
بود ازین جهت که در نیمروز بوده گویند که یک روز از آن هزار سال دنیاست ؎ کارگر کنایه
از غریب و دعای عظیم است جلوه کاف کهربا رنگ با اول مفتوح کنایه از چار چیز است
اول کنایه از زرد فام است دوم کنایه از چیزیست که خاصیت کهربا داشته باشد سیوم

کنایه از بردارنده بود چهارم کنایه از سنگدست است که کوب و کوه کوب کنایه از دو چیز است
اول کنایه از اسب و شتر و امثال آن باشد دوم کنایه از فرهاد است کهن دیر کنایه از
دو چیز است اول کنایه از آسمان است دوم کنایه از دنیا باشد جلوه میم مه پرستان کنایه
از عاشقان باشد مولوی معنوی فرماید مه پرستاران که شماره همه شب می شمرند
آخر این کوششش امید بجایی نرسد مهتاب پیمودن کنایه از کار بیهوده و هرزه کردن
است مهر دهان با اول مضموم کنایه از دو چیز است اول خاموشی باشد دوم روزه
بود و مهر دهان روزه داران و مهره زرد کنایه از آفتاب است حکیم خاقانی فرماید ای مهر
دهان روزه داران جان وار روی علت نهاد آن مهره سیمابی و مهره سیم کنایه از ستاره‌ها
باشد مهره خاک و مهره گلین کنایه از دو چیز است اول کره خاک باشد شاعر گفته چون ورد
در آب جو بیند این مهره گلین گر باز دادم از مرغ انگشت ز دست دوم قالب بشر و جمیع حیوانات
است مهره ششدر بودن کنایه از دو چیز است اول محبوس دوم عاجز شدن بود جلوه [illegible]
نهان بیکران کنایه از دشتستان و بیابان است نه بام و نه شهر بالا کنایه از آسمان باشد
و انار مهره لاجورد و نیلگون پرده و نیلی پرده نیز خوانند نهنگ زیر خفتان و نهنگ سیاه و
نهنگ هندی کنایه از شمشیر باشد شیخ نظامی فرماید چو دارای روم آن سیه را بدید
نهنگ سیه از میان برکشید دریا تختانی جلوه پای مهره کنایه از دو دستی و گدای بی خبر باشد
مولوی معنوی فرماید گوهر کنی خر مهره سازی مهره بداری زمهره را سلطان کنی بی مهره را
شاه باشی ای سلطان ما پنج تن کنایه از گوشت باشد حکیم نزاری راست از عالم معانی
سه نعمت گزیده اند روی نکو و شیره انگور پنج تن بی باک کنایه از مهتور و دلاور باشد
بی جوهر کنایه از بی عقل باشد مولانا ظهوری فرماید خشکی مژه تری ندارد افسوس
در دام خودی بری ندارد افسوس هشت زر و سیم است یا از سنگ و سفال افسوس
که جوهری ندارد افسوس بیخود نشین کنایه از بیهوش شدن است بید دست و پا شدن کنایه
از سراسیمه گردیدن باشد مولانا ظهوری فرماید خرد و زخم کاکلش مبتلا دل از ساعد و
ساق بید دست و پای رگ کنایه از کسی است که جهد آن غیرت نداشته باشد مولانا ظهوری راست

کجا باز همین زاهد تواند چهره گردیدن ندارد سبحه اش این دل رگ زناری باید بی‌باروی کنایه
از شخصیست که در روی کسی سخنان ناخوشش تواند گفت مولانا ظهوری راست ع چون سبزه
[illegible]ار جو تبرا شسته از گلشن روش رنگ بو تبرا شسته ایام از و یه زبس بی‌روی اورده
حسی لکه ریش او تبرا شسته بی‌علمی کردن کنایه از بی‌وضعی و بیوفای و بی‌برکی کردن باشد بیدار مغز
کنایه از شخصی عاقل و باهوشیار باشد بی‌سخن کنایه از بی‌سک و شایبه دروغ باشد بی‌استنک کنایه
از بی‌وقر باشد بی‌مغز کنایه از شخصی بود که سنک بود بی‌نمازی کنایه از حیض زنان باشد بیننده
کنایه از دو چشم باشد حکیم فردوسی فرماید ع مرا اندر نسبت از مهر او که بیننده بر دارم از چهره او
جلوه باز عجمی بباده بهادن کنایه از زبون دانستن بود شیخ نظامی فرموده ع فرش بیفکند
حبش من نیل را رخ من بباده کند نیل را بیاله کل الکن کردن کنایه از می لعل بر کردن است بیراهن
کاغذین کنایه از دو چیز است اول دادخواهی باشد حکیم خاقانی فرماید ع تا که دست قدر از
دست تو بر بود قلم کاغذین پیراهن از دست قدر باز مدد دوم کنایه از دوستی و صحبت است بیرمادش
کنایه از فلک و بود بیرمیه کنایه از کسی بود که برگشته باشد چنانچه در اعضاء او مطلقا موی سیاه یافته
نشود کمال اسمعیل گفته ع در خانقاه و باغ نه صادر و وارد است تا بیر گشته گشت حریف گران برف
بیر دو موی کنایه از زمانه باشد بیر سالخورد کنایه از شراب کهنه باشد بیر سراندیب کنایه از حضرت
ادم علی نبینا و علیه السلم حکیم خاقانی نظم نموده ع الحاکم وم کنده سر افیل دعوتش جان باز یافت
بیر سراندیب در زمان بیر ربع چادر کنایه از فلک باشد بیر چهل ساله کنایه از سه چیز است اول کنایه
از عقل باشد دوم کنایه از ملک بود سیوم کنایه از ادم علیه السلم است بیش کنایه از عالی‌جست
بیت بی‌دوار کنایه از کسی باشد که کار از بیش برد مولانا ظهوری راست ع از کاهش جان درم
ندارد جگرت از گریه بگوی تم ندارد جگرت دل سوختگان فروکش مداراند مشتانی و داغ غم ندارد
جگرت بیش بین کنایه از عاقبت اندیش است بیش دست کنایه از سابق و مقوی بود استاد و حی
راست ع از بزرگان وزند بیر گران بیش دست بند بیر و رامی بی‌گردن امد کنایه از نا امید
شدن است بیکرگاو کنایه از صراحیست که بصورت گاو باشد بیتالی با اول مکسور و ثانی مجهول کنایه از
سه چیز است اول مواجه باشد حکیم نزاری گفته ع سر از غمزه مست تو بنبدار زود خرخ بادو ابرم دنبو

خود کس نکند پیشانی؛ دوم سخت روی بی‌شرم و سخت رو چه اولی بی‌شرمی بود شیخ اوحدی منظوم آورده
؛ اگرچه سوخته‌ست این و پیشانی؛ تو بنه عذر این بر پیشانی؛ مولوی معنوی گفته؛ اسم من از
خوف و رجا عشق از کجا شرم از کجا ای خاک بر شرم هنگام مناجات این شیخ کبر و نخوت این
شیخ اوحدی فرماید؛ گر خدا را بنده‌ای بگذر از این خواجگی پیش او چون سر نهادی باز پیشانی چه سود
پنبه آتش کنایه از کار شیطان باشد بیکار بربستان کنایه از حکمرانی است پیکران وحشی کنایه
از ستاره باشد و صوفیان صورتهای روحانی را گویند پیکر الکان کنایه از باد صبا بود لی کور
کردن کنایه از بی‌نشان شدن بود حکیم ثنائی راست؛ چون عشق بدست آمد تن کور کن و گوش
زبی؛ چون عسل بیابی آمد لی کور کن و خم زن؛ ابوالفرج رونی گفته؛ بند بر قلعه برو آخت خم رز
بی کور کرد نام و نشان را؛ پیل انگیش کنایه از ابر سیاه بود پیل افکندن کنایه از عاجز کردن بود شیخ
نظامی نظم کرده؛ چو در زین کند سر دار آزاده را؛ بر اسپی که پیل افکند بادپا؛ پیل بالا و پیل دار کنایه
از بسیار باشد حکیم خاقانی راست؛ ماه دی کرم عیسی ساز قوت؛ پیل بالا انعام و ستادی؛ شیخ
نظامی فرماید؛ زر پیل دار از تو مقصود نیست؛ که پیل تو چون پیل محمود نیست؛ پیل حال کنایه از بی سیر
کردن بقهر و غلبه باشد پیل هوائی کنایه از ابر باشد پیمانه پر شدن کنایه از عمر آخر رسیدن باشد
حکیم قطران نظم نموده؛ پیمانه آنکس به بقیق پر شده باشد؛ گویا تو نیاید بسر وعده پیمان؛ کمال
اسمعیل راست؛ خصم را پیمانه پر شد زود زود از بهر آنکه؛ هم حسام آورده و گر هم ستایش غافل است
پرکو کنایه از کبر و غرور باشد جلوه یار خوبانی تر انداختن کنایه از دو چیز است اول دعا به بر کوه
دوم طعنه زدن باشد تیره دست کنایه از دنیا باشد تیره گل کنایه از آب و شراب درد آمیز باشد
تیر کردن کنایه از آفت و حوادث آسمانی باشد تیغ و یاد کردن کنایه از شروع کردن در عشق
است تیغ افراسیاب کنایه از خطوط شعاعیست که از تابش آفتاب و روشنی چراغ در پیاله شراب
افتد تیغ خورشید کنایه از فروغ آفتاب و خطوط شعاعی بود تیغ دودستی کنایه از جنگ صعب
باشد امیر خسرو راست؛ ملک میراث نباید کسی نازند تیغ دودستی کسی تیغ زن آسمان
کنایه از سه چیز است اول صبح باشد دوم مریخ بود سیوم آفتاب است تیغ شدن کنایه از زرد رو
شدن باشد میر سید علی منصور فرماید؛ دی از طرف برآمد آن خرده میر با تیغ و سپر چو آفتاب از

هماورد افکند سپر هر که بدید پیشش تا تیغ شدیم سینه کردیم سپر تیغ کوه کنایه از بلندی باشد حکیم
فردوسی گفته مرا گفت بنگر که بر تیغ کیست چو رفتی به پیشش که از بهر چیست امیر خسرو گفته
ای چنین شد ز کشتن ستوه بگشتم بر او نیاید بر تیغ کوه بکشم تا کمان کشتنش از تیغ خاک
ز تا فوج منک شد از خاک تیغ کوستن کنایه از زبان است و از شمشیر کوستن نیز گویند امیر
خسرو فرماید نی نی که هر چه گوی به زان خروش زیرک بس نکته که گشته از تیغ کوستن
شد جلوه حیثم عجمی جنبی بجره آوردن کنایه از مخالف شدن و روی درهم کشیدن باشد جلوه
بجا منقوط و خیره گشتن کنایه از بی شرم و بی باک بود شیخ سعدی فرماید جهان سوز بی رحمت و
خیره کش ز تحملش روی جهان تر شش خیمه در غرابی زدن کنایه از سه چیز است اول کنایه از استوار
کشتن باشد خیمه زنگاری و خیمه کبود کنایه از آسمانست جلوه دال دیدبان بام چهارم کنایه از
آفتاب بود دیده بر داشتن کنایه از منتظر بودن است دیده بان فلک کنایه از زحل دیده کافوری
کنایه از نابینا باشد دیده کشادن بالکاف مضموم کنایه از نگاه کردن و در کاری تامل نمودن باشد
حکیم ثنائی گفته خود دیده کشان جمله بیابید سوی شو دیدار نی از دل و جان کشته خریدار امیر خسرو
فرماید شنیدی خسرو که ز تو دیده بپوشید و رفت چون سیر شدش دیده کشان بازآمد دیده
ور شدن کنایه از رسیدن بخبرها خانچه هست و نظر انداختن بر چیزها دیر تنگ و دیر زند سوز کنایه
از دنیاست شیخ نظامی راست شاه از آنم که در این دیر تنگ شادی و غم هر دو ندارد درنگ
دیر شدن کنایه از مردن باشد نخشبی فرموده چند پرسی که حال دل چون است گفت دل از میان دیر
شد بقا نیو با دیر مینا کنایه از فلک باشد و انراو دولاب مینا نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده
نه بروح القدس در این دیر است چون شد چنین فعل این مینا دیوار خانه روزن شدن کنایه از خراب
شدن بود حکیم خاقانی بنظم آورده چار دیوار خانه روزن شد بام بشکست و آسمان بر جاست
دیوار کوتاه دیدن کنایه از عاجز و زبون دیدن باشد امیر شاهی نظم نموده غمت صد
رخنه در جان کرد ما را مگر دیوار ما کوتاه تر دید دیو جان دیو دل کنایه از سه چیز است اول سخت
دلی بی رحم باشد حکیم خاقانی راست دیو دل باسیم بر با سیم جان یا کان بری و بدار دیدار آمدست
هم او گوید دل گم نکند در کار از دیو دلی زیرا آمد در سلیمانست ار مند بند دوم نازک دل

و جاهل بود سیوم ولاورست دیو دولت در اصطلاح کسی را گویند که دولت او را انتهایی نباشد دیو زاده
کنایه از عفص ناک باشد دیو هفت سر کنایه از دو چیز است اول کنایه از شب باشد دوم کنایه از
زمین است دیو دیده و دیودیده کنایه از دیوانه باشد دیو سار در اصطلاح کسی را گویند که افعال و
اعمال ناشایسته از و واقع شود دیو سوار کنایه از سوار اسب سرکش باشد دیو مردم دو معنی
اطلاق می یابد اول مردم مفتن و مفسد را خوانند جمال الدین عبد الرزاق بقید نظم آورده
الحذر ای عاقلان زین وحشت آباد الحذر الفرار ای بیدلان زین دیو مردم الفرار امیر خسرو
راست زین هجوم دیو مردم سوی تنهایی گریز زانکه تنها را دوم نبود مگر پروردگار دوم
نوعی از حیوانات که بعربی ناسناس خوانند دیگدان سرد کنایه از بخیل باشد شیخ سعدی راست
بلطف و سخن گرم رو مرد بود ولی دیگدانش عجب سرد بود دیگ هوس پختن کنایه از نیاز
باشد امیر خسرو راست در مزه دریای شده از حمیه رخنهای عجب می فکند ریزه سمین
کنایه از ستاره باشد خواجه عمید لویکی راست زحمه زرشد شان در سفره لعل شفق ریزه سمین
بر دی سبز خوان آمد پدید ریش بدروغ سفید کردن کنایه از بی عقلی و نا تجربگیست مولانا طغرا راست
ای خواجه که مرو از غش بخل و دروغ کردست سفید ز احمقی ریش بدروغ با معده خود حیف
نمیکرد و دراست اگر بمیخورد اگر سیت دروغ ریش کندن کنایه از تشویش بفایده کشیدن است
مولانا طغرای فرماید اندر سته خود دام فریبی آری چون پخته نشود ماده بسی میزن از دست
بر ریش کند باشم صد بار اکنون بنشین تو شتر لبنی مکن ریش گاو با اول مکسور و یای معروف
کنایه از ابله و احمق و نادان بود تفصیل این اجمال آنکه در نفحات الانس مسطور است که از امیر
ابو البرکه قدس سره حکایت کنند که مردی بود فرزند خود را گفت هرگز ریش گاو بوده گفت
ریش گاو که بود و چه بود آنکه بامداد از خانه بر آید کنجی با هم بسر گفت ای پدر تا من بوده ام ریش
گاو بوده ام حکیم انوری بقید نظم آورده چون نداری با کسی حقی حقیقت دان که هست
هم نفار ریش گاوی هم بی کون خری ریگ ریگ کنایه از ذره ذره باشد امیر خسرو فرماید
گر می جست مرغی از بیابانه همی شد ریگ ریگش سنگدانه ریزه ز ... کنایه
زبون شدن باشد حکیم انوری فرماید اسپی چنانکه دانی زیر از میانه زیره و ز کاهلی که بود به سنگ تنگ

رهوار، کمال اسمعیل راست، وانکس بخواست قدر ترا برتر از فلک، کارش چو کار خادم زیر
از میانه باد زیاده سر کنایه از کسی است که از حالت خود نیز معتقد خود باشد مولانا طهوری
منظوم ساخته، عمده ست آنکه پای کم از زهر کی از جملهٔ زیاده سرانم زیاد و وای زیر و بالا کنایه
از خط ادنی و زبر بود زیر زبان در زیر لب گفتن کنایه از پوشیده و پنهان و آهسته سخن گفتن بود
زیر بر با اول مکسور و یای مجهول و را موقوف و بای مضموم و را زده کنایه از دو چیز است اول
کیسه بر باشد دوم شخصی که بظاهر دوست نماید و بباطن دشمن زیر قدار کنایه از اولیا الله
باشد زین برکار نهادن کنایه از روانه شدن و رفتن باشد مولوی معنوی راست، شب ماه
خرمن میکند ای روز زین برکاو نه، بنگر که راه کهکشان از سنبله برکاو دنه، جلوه سپید سیاه بادام
و سیه بادام کنایه از چشم محبوب است مولانا هلالی فرماید، غم بر سر یمن برکشش رخت، زا سبب
خزان برگ گلشن رخت، سیه بادام او از جور ایام، شد از عین سپیدی موی بادام، سیاه پستان
کنایه از زنی باشد که فرزندان او نزید هر طفل را که شیر دهد زود بمیرد و سیاه خانه کنایه از دو چیز
است اول شبهی خانه باشد دوم خانه بی یمنیت باشد سپید دست و سیاه دست کنایه از بخیل
و رذل بود و اینرا کاسه سیاه و کاسه سیه و سیاه کاسه و سیه کاسه نیز خوانند سیاه کار و سیه
کار و سیاه کر و سیه کر و سیاه نامه و سیه نامه کنایه از فاسق و فاجر و ظالم باشد ابن یمین فرماید
جانان روا مدار که بی هیچ موجبی، چشم سیاه کار تو خونم هدر کنند، سیاه گلیم و سیه گلیم
کنایه از بدبخت و بی دولت باشد شاعر گفته، هر رند که در مصطبه مسکن دارد، بوی که زمین
سوخته خرمن دارد، هر جا که سیه گلیم دلشفته سریست، شاگرد منست خرقه از من دارد سیاهه
و سیهه کنایه از زن بدکاره بود و اینرا بعرف روسپی نیز نامند و بتازی قحبه خوانند حکیم
انوری فرماید، مرا گفت برشیخ همدان همی زن، زکون زشت روسپی و ده ناهه، برفتم
بگفتم دو ساله طبعت، چو برف سپیدم بر او آن سیاهه، سیاه پوش و سیه پوش کنایه از مبارک
بود حکیم فردوسی فرموده، سپهبد ز شیروی شد دل نژند، برآشفت گفت ای بد
اندیشمند، جهان چون توانستی سیه پوش شاه، بمرگ تو مادر نپوشد سیاه، سیاه گاه مانش
کنایه از واشتن که بجز چیز از جای درمی آید مولانا طهوری گفته، کا تخست که زنوک اعلکند تیج

خوش یافته سیحگاه کاندرا سیر در لوزینه دادن کنایه از مکر کردن و فریب دادن بود سیر آمدن کنایه از
ملول شدن و بستوه آمدن مانند سیر سیر شدن کنایه از مستغنی گشتن و آرام گرفتن مانند سیف
اسفرنگی گفته هوموج اقبال با تا کشت پیدا بار کز طفل بخت ملک شد در عهد دولت سیر
سی ستاره پاک کنایه از سی روز ماه است سیماب سرخ و سیماب آتشین و سیمین آتشین بود مه
از آفتاب مانند حکیم خاقانی فرماید چون آه عاشق آید صبح آتشین معنبر سیماب آتشین زد
در باد و باران اخضر سیماب پا کنایه از گریز مانند سیمبر کنایه از جوان شده است سینه گشادن
کنایه از خوشوقت شدن است سینه کشیدن کنایه از قوت نمودن است سیماب چشم کنایه از
اشک مانند حکیم خاقانی فرموده گوش من بایستی از سیماب چشم انباشته تا فراق یار نفیما
خبر نشنودمی سیماب در گوش کنایه از ناشنوا کردن است حکیم خاقانی فرموده جهان انباشتت
گوش من بسیماب تا بدان تا نشنوم تیر قزاین زن سیماب دل کنایه از بزدل بود حکیم خاقانی
گفته استانت کند سیماب کاندرا مکاشفت شده سیماب دل سیماب شد زان مکا سیماب
شدن کنایه از دو چیز است اول رنجیدن و ناپدید شدن مانند مثال این در ذیل کنایه از سیماب
دل مرقوم است و دوم بیقرار گشتن سیم سوخته کنایه از نقره نرم و خالص است سیم کاو ریش جلاد کنایه
از ماه و ستارگان مانند سیمکش کنایه از گیرنده و کشنده اموال است و بضم کاف کنایه از سیار
چرخ کننده مانند سینه باز کنایه از دو رنگ است شیخ نظامی فرماید ندر دان رومی و زاغان زنگ
شده سینه باز یعنی دو رنگ سینه گران کنایه از دو چیز است اول آن باشد که چون تیری بیندازند
آن بر زمین خورده قبر کند گویند که تیر سینه کرد ملک الکلام مولانا قمی فرماید کنون که تیر فلک
سینه کرد سینه تذرو بجست برق نه انجم درا پینه بد زد دم کنایه از تفاخر کردن است سینه جانه
اهو سی کنایه از نامی است سیه دوده کنایه از بد اصل مانند سلمان ساوجی راست خصم
سیاه کار سیه دوده تر باد اسیاه گشته زدود عذاب روی سیه سر کنایه از آدمی زاد
مانند فخر گرگانی راست سیه سر را قضا بر سر نوشته است گنهکار از بن و گوهر سرشته است
سینه منو کنایه از شخصیت که سودا بر مزاجش غلبه کند و خلل و دماغ ورا داشته باشد جلوه سین مسقوط
شیب بلا کنایه از دنیاست حکیم خاقانی راست کار ما بالا نمیگیرد درین شیب و بلا در مضیق جلوه گاه نام

سینه

بسته شد عنا شیب بالا کنایه از سه چیز است اول کنایه از آسمان و زمین است دوم کنایه از زر است و
دروغ است سیوم کنایه از گرم و سرد بود شیر انداز جای معروف کنایه از پستان پر شیر
است شیر خام خوردن کنایه از خام طمعست مولانا ظهوری راست ه گرچه شیر خام خورده است
من نجیبه ام ه گرچه خون بوده است دایه و او شیر دیگرم شیرزده کنایه از طفلی است که در طفولیت
بواسطه بیکی شیر مادر یا دایه لاغر و ضعیف مانده باشد شیرستان کنایه از دستم است شیر
شکرف گون کنایه از شراب انگور است شیشه باز کنایه از دو چیز است اول کنایه از دغاباز
و محیل باشد دوم کنایه از آفتاب بود شیشه خوناب کنایه از فلک است شیشه گردن کنایه از
بی عقل و احمق باشد شیشه مه کنایه از فلک است و در بعضی از فرهنگها بمعنی ماه مرقوم است شیران
پولاد خای کنایه از دلیران و بهادران است و در بعضی از فرهنگها کنایه از اسپان پر زور مرقوم است
شیر بها کنایه از زریست که در هنگام عروسی از جانب حکیم خاقانی فرموده ه عروس عافیت
آنگه قبول کرد مرا ه که عمر بیش بها داد و دست شیر بها شیردل کنایه از شجاع و دلیر است شیر سیه و شیر
گردون کنایه از برج اسد بود شیر سوار کنایه از آفتاب باشد شیرک ساختن کنایه از دل دادن و
دلیر ساختن باشد مولانا ظهوری راست ه چون غمزه ات عشوه را کرد شیرک ه نوای شهید گو حسنک
بنات جلوه فا فیروزه تخت کنایه از دو چیز است اول تخت کیخسرو باشد دوم بنات النعش است
فیروزه تشت کنایه از آسمان است جلوه کاف کیسه برکسی دوختن کنایه از توقع داشتن باشد ملا
ظهوری فرماید ه بر روی تو دیده ها که بر حیرت دوخت ه از نور نگاه ست نگه خلعت دوخت ه از
زهر لب کام نکنه بر لذت کرد ه از روی اغتو سینه کیسه بر راحت دوخت کیمخت ماه کنایه از آسمان است
کنگ در پایه شکستن و کنگ هر پاره افکندن و کنگ در شلوار افتادن کنایه از مضطرب ساختن
بود حکیم انوری نظم نموده ه بنده احرار در دست گرفت ه ای بتصحیف ناقیاست ع کنگ
در پاره تو من افکندی ه و یک سنگ در فتاده لبر ه حکیم انوری فرموده ه چرخ را با نبرد فرش سنگ
فتد در موزه ه کوه را با بخطش کنگ فتد در شلوار کیمیای جان کنایه از شراب است حکیم خاقانی
راست ه در ده کیمیای جان و آتشش جام زیبقی ه طلق حلال با دوران طلق روان گوهری جلوه
گاف عجمی گیتی بان کنایه از پادشاه است گیتی نورد کنایه از چهار چیز است اول کنایه از جهان گرد

باشد دوم کنایه از آفتاب بود سیوم کنایه از سکندر باشد چهارم کنایه از اسپ بود جلوه میم میدان فراخ
کنایه از وسعت و فراخی عیشی بود میوه دل کنایه از دو چیزست اول فرزند باشد دوم سخن بود میدان
بسر در آمدن کنایه از عمر آخر شدن است میدان خاک کنایه از دو چیزست اول کنایه از کره خاک
بود که زمین است دوم کنایه از عالم بشریت و جمیع حیوانات است مینوی خاک کنایه از کوه است
جلوه نون نیزه آتشین کنایه از شعاع آفتاب است نیل گری گران کنایه از تیره رو یافتن است
نم دست کنایه از مسند خورد دست حکیم انوری گفته دست افشت بدو چگونه رسد که در دو نم دست
دستور است نفقه سست کرده کنایه از ماده باشد بجهت خوردن و استراحت کردن امیر خسرو فرماید
اجل و امن بکشتن چیست کرده زمین نفقه بخوردن سست کرده نیلگون پرده وشیم جانه
کنایه از آسمان باشد و از آنه بام و شهر بالا نیز گویند نیم دینار کنایه از لب باشد حکیم خاقانی
فرموده بجستم نیم دینارش نگارا از بجودی معنی که گرمم را کمین است آن نکمنتش بسا نگارا است این بیا
نیم او گوید دوشش گرفتم نگار نیمه دینار تو جستم تو باز لعف گفت زلعف تو دو زبان باشد نیم روخاکی
در اصطلاح یک طرف رخساره بر زمین نهادن باشد حکیم خاقانی فرماید بر سر خاکش خجل بنشست
چرخ نیم روخاکی و خون آلوده لبس جلوه ها همه تر و خشک کنایه از مکر و تزویر است مولانا طوسی
گفته بالیهای هر چند هنر تر و خشکم خرمهره بقیمت کم نغز و خشکم ترسم که کنند آتش سودای دود و
تاکی بکسیان همه تر نغز و خشکم در دوم مشتمل است بر لغات که از پارسی و عربی یا دو کلمه عربی که
بروش پارسی آورده باشند مانند فتحیات که فتح و یات هر دو عربیست اما بروش عرب مستعمل
نکرده اند با پارسی و ترکی و لغت و مکرر در الف جلوه الف الحیات معروف است و در اصطلاح
سالکان از عشق محبت است که هر که از آن بچشد معدوم و فانی نگردد و باصطلاح شعرا کنایه از دهان
معشوق باشد آب خضر کنایه از آب حیات بود مثال وفایق بسخه خسرو ز لعف لبش از
آب خضر کرده مجلس آب سیر کنایه از اسپ خوش رفتار و تند و تیز باشد آب صعب بودن
کنایه از کثیر النفع و متواضع بودن است آب طبرستان کنایه از چشمه ایست بر کوهی که اگر بانگ بر
وی زنند بایستد و چون فریاد کنند بیهان شتوند بار روان گردد اگر صد بار این عمل کنند صد بار چنین
رفتار ظاهر شود چنان بخاطر میرسد که آب طبرستان و آب طبریه یکی باشد آب طبریه چشمه ایست که سعب سال

روان و هفت سال خشک باشند و سبب آن جز الله تعالی کسی نداند و آب طرب و آب عشرت و
آب نافع و آتش بی‌دود نیز و آتش سیال کنایه از شراب است حکیم خاقانی نظم نموده
ای اصفهان جهد میکنند امروز که آب عشرت روان کنند امروز حکیم انوری میفرماید آتش
دل و دیده مستی و در آب منجمد ورند دیدی مستی بخواه ز ساقیا آتش ساغری انگور صدف و آتش
صبح و آتش صلب و آتش زمزم و آتش صدف و آهو فلک و آینه صبح کنایه از آفتاب است
حکیم خاقانی راست غالیه سای آسمان شود بر آتش صدف از پی مغز خاکیان لخلخه‌های
عنبرین انگوری طارم و انگوری قفس و آبگینه طارم کنایه از فلک بود حکیم خاقانی راست
در انگوری قفس بین طاوس آتشین پر که بر گشادن او آفاق لیست زیور اطلس رخ فلک کنایه
از ستاره‌گان است حکیم خاقانی راست پرده از آن بچکیده خون ز آبله تن لذان کاله
رخ فلک پرده عروس خاوری آب مریم کنایه از شیره انگور و می انگوری باشد آب منجمد
آب منعقد کنایه از دو چیز است اول تیغ و سنان و خنجر و امثال آن باشد ظهیر فاریابی گفته
از آن آب منجمد که سنان است نام او از نقب جگر در رگ جانها سود روان دوم
شیشه و پیاله آبگینه و بلور بود و مثال آن در ذیل آتش سیال مرقوم گشت آتش خاطر کنایه از
کسی بود که با سوز عشق باشند و سخنان عاشقانه از وی سر زند و نیز فهم بود آتش دهقان کنایه
از آتشی بود که دهقان بجهت آنکه حوت باران بارد گاه نو بر آید حکیم خاقانی گفته فلک
چون آتش دهقان زبان کشی گشت آبرش که بر ملک مسیح است مساحی و دهقانی آتش سودا
کنایه از گرمی عشق و فکر بود و آتش مجسم کنایه از تیغ و سایر اسلحه باشد آتشین دواج کنایه از
آفتاب و عشق و شراب بود حکیم خاقانی راست از بسکه جرعه بین افسرده بر زمین آن
آتشین دواج سراپا بر افکند آستان فلک کنایه از دنیا باشد ظهیر فاریابی راست ما باستان فنا
دل منه که جای تو کرد برای نزهت تو بر کشیده اند قصور آسمان خانگان ازل کنایه از انبیا و اولیا باشد
حلوی با بادبان اخضر و بام رفیع و بام گشاده و رواق و بام وسیع کنایه از فلک و عرش و کرسی
باشد حکیم خاقانی نظم نموده چون آه اند صبح آتشین معنبر سحاب آتشین زد و در بادبان اخضر
بادیه عول وار که کنایه از دنیا باشد بادیه فلک کنایه از دو چیز است اول آفتاب باشد دوم نسر طایر

واقع بود باغ بدیع و باغ فیح و باغ قدس و باغ وسیع کنایه از بهشت باشد حکیم خاقانی منظوم
ساخته چو جان نگار رو مایت به باغ قدس خواهد شد حواس نگارگن و رحبس تن مکند ابر بر هاتش
بانگ عنقا نام پرده ایست از موسیقی حکیم ثنائی فرماید زد دستان قمری در و بانگ عنقای
بی زد آواز بلبل در وزحم مطربان نوی مشرق کنایه از آفتاب باشد حکیم خاقانی راست در سایه دیبای نو
مشرق گرفته جای شد دریاست در جزیره سیمرغ در حصار جلوه با عجمی پاسبان طارم هفتم کنایه
از زحل باشد پاسبان هفتم فلک کنایه از زحل باشد پاکان خط اول کنایه از مداحان و عرش
و ملائکه مقربین بود حکیم خاقانی فرماید بدان تخار ای که پاکان خط اول ز شوق خدمت او دایم
زنند خون عشاق پای حوض حوض پایه کنایه از سودای باشد مولوی معنوی فرماید مثل این
کرد پای حوض مکرد که من امروز زنده میخوارم حکیم خاقانی راست ای لب بوسه کرد پایه خون
کشی کسم تو دل و دریا مکردی جلوه تا فوقانی تاج فیروزه کنایه از دو چیز است اول فلک دوم
تاج کیخسرو باشد تاج گردون کنایه از شمس است جلوه جیم جام سحر و جامه سحر کنایه از آفتاب باشد
دوم گلها و شکوفه و انبار اجبر سحر و چراغ سحر گویند جامه عید کنایه از دو چیز است اول جامه سحر
باشد دوم گلها و شکوفه ها بهاری بود جلوه جیم عجمی چادر احرام کنایه از برف باشد حکیم خاقانی
فرماید لذت پشت کوه چادر احرام برگرفته بر کتف ابر چادر برفی برافکند چادر ترسا کنایه از
شعاع آفتاب است چادر نیلی کنایه از آسمان باشد و شبه چار جهات و جهاد چار ارکان کنایه از
اربعه عناصر است مولانا امیدی فرماید گر ز چار ارکان در و سبع سموات طاق تر دگر کنند ترتیب
عقل و دو رسی تا بد از دستش که با رگوشه با مت سهد گر شود آن سبع السبعین معارش
اربعین چار دیوار نفس و چاه ظلمانی کنایه از دو چیز است اول دنیا و دوم قالب آدمی باشد چار
طاق و چار طاقه کنایه از ضمیمه چار گوشه است و انزاد رعراق شروانی گویند و در هند دالی خوانند
شیخ نظامی فرماید فلک بر زمین چار طاق افکنش زمین بر خاک بیخ نو بیت زنش جلوه حا
حاجب بار و حامل وحی کنایه از جبرئیل علیه السلام شیخ سعدی فرماید بدو گفت سالار بیت الحرام
که ای حامل وحی برتر خرام جلوه حا منقوطه حاتم سهیل نشان کنایه از دهان شاهد و ساقی است
حکیم خاقانی راست زان حاتم سهیل نشان سکه بر زمین خشم نگین نگین چو زابرا فکند خاتونی

گلستان

شبستان نه‌فلک کنایه از شمس و قمر و زهره خاتون عرب کنایه از کعبهٔ معظمه مانند حکیم خاقانی گفته
اگرچه زان اینه خاتون عرب را بگزید پس در اینه روی زن رعنا هستند هم او گوید
خال مشک از دو دی کنندم گون خاتون عرب عاشقانه زار از رخ جیش و دو لبنان آمده خان عنب
از شراب انگوری مانند خاتون کائنات کنایه از دو چیز است اول کعبهٔ معظمه زادها الله
شرفا و تعظیما مانند حکیم خاقانی فرماید خاتون کائنات مربع نشسته چیست تو سید چله در سر
افتاد و معجزش دوم حضرت فاطمه زهرا علیها السلام خانه‌ پیر کنایه از ستاره زحل مانند خاکدان
غدر و خانه آفت‌پذیر کنایه از کرهٔ زمین است شیخ نظامی منظوم ساخته شرم درین طارم
ازرق نماند آب درین خاک مطبق نماند خانقاه بالا کنایه از آسمان مانند خانه عنقا نام نوایست
از موسیقی اسفرنگی فرماید ساز نو نشنه ازره ریا که فتوی ساخت نوای خانه عنقا ز پردهٔ
زنبور خانهٔ غول کنایه از دنیا مانند جلوه دال دار الخلافه آدم و دار الشیخ کنایه از دنیا مانند
حکیم خاقانی فرماید بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو دار الخلافه پدرست ارمغان سرای [illegible]
کنایه از بهشت است جلوه دال راه بقا کنایه از نوائیست از موسیقی سیف اسفرنگی نظم نموده
پای کوبد سر برهم چو زنند راه بقا چنگ سر علم و لحن سرود همنای راه قلندر و نوای قلندر نام
نواییست از موسیقی امیر خسرو فرماید ای صنم چنگ بزن خشک سکبر بزن پردهٔ مستان
لب بزن راه قلندر بزن اوستاد گفته گر بوعلی نوای قلندر نواختی صوفی برای آنکه به عالم
قلندر است راه روح نام پرده‌ایست از پردهای موسیقی از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت
باربد گفته چو راه روح را در پرده بستی ز رشکش زهره در پرده نشستی راه رحمانی کنایه از
خوشبوی بود جلوه زای منقوطه زادهٔ خاطر کنایه از اشعار و سخنی که از طبع خیزد و تصنیف است
از حکیم خاقانی بهر نوزادگان خاطر خویشتن بخت او لکان نمی‌یابم زال بدافعال و زال رعنا و
زال [illegible] کنایه از دنیاست حکیم خاقانی بقصیده نظم آورده دولتش را نو عروسی دان که عکس زلف اوست
دیدهٔ زرین زال رعنا بر نتابد جنبش از بن زال زر مسکه کردن کنایه از دو چیز است اول مراقب شدن است دوم
اندوهگین و متفکر نشستن مانند حکیم خاقانی فرموده زانو کنم رصد که در بیع خان جان صد کاروان
درد معین ورا نورم زاهد خشک کنایه از زاهد است که نهایت اهتمام و زهد داشته باشد زاهد کوه کنایه از

آفتاب است جلوه سین ساغر کنایه از حضرت رسالت پناه صلعم سالکان عرش کنایه از ملایک
باشند سالیس حجم رواق کنایه از بروج است سلمان راست ای سیبکش مرکبات سالیس انجم رواق
ای غلام آسمانت خسرو زرین مجن سایبان سیمای کنایه از ابر باشد جلوه شش منقوطه شاه انجم و
طارم فلک و شاه سیارات و شاه فلک و شاه مثلث بروج و شاه مشتری و شاه مشرق کنایه از آفتاب
است حکیم خاقانی راست شاه انجم خادم کالای اوست خدمت لالاکش از بن خو ایشم کرده
سلمان فرماید شاه انجم چو مشرف کند ایوان حمل عمل نامیه را باز فرستد بعمل حکیم خاقانی بقید
نظم آورده شاهد طارم فلک است زده نوبت سر رخت برده رخ بروم چه زر ششش سری
هم او نظم نموده شاه فلک برگاه تو داده جهان را جاه تو چون تو را شاه تو بنیاد تو بر دوخته شاه
لعب گر و شاگرد فاستقم کنایه از سرور کاینات است حکیم خاقانی فرموده آن شاه لعب گر شاگرد
فاستقم مخصوص هم مانده مقصود کن مکان شاه قایم آن باشد که چون کسی در شطرنج بازی بازی
خود را از وین بنید شاه حریف را پی در پی کشت کند و او را از دست باز دیگر نه ندهد نا قایم بشود حکیم
خاقانی فرماید بیلوی ایران گرفته رقعه ملکت ور زو گران بانگ شاه قایم برآمد هم او گوید
گفتم ز شاه هفت ستان دم توان رسید گفتا تو آن اگر بشود شاه شاه قایم شاه مربع نشین
کنایه از کعبه معظمه است باعتبار آنکه عمارت کعبه مربع واقعست حکیم خاقانی گفته خانه خدا الیش
خداست لاجرم مش نام هست شاه مربع نشین تازی رومی نقاب جلوه صاحب صاحب افسر گردون
کنایه از حضرت عیسی است صاحب امضا کنایه از وزیر باشد صاحب خاطران کنایه از خوش
طبعان و شاعران بود حکیم خاقانی فرماید امروز صاحب خاطران نامم نهند بر ساحران تا پیش
ابروی شاعران زین شوخ غزا رنجه جلوه طاطارم طارم خضر و طارم فیروزه و طارم نیلگون و طاس نگون و
طاس نگون و طاس ازرق نارنجه رنگ و طاس خضرا و طاق کحلی و طاق لاجوردی و طاق نیلو و طاق
طاق نهم نه و طاق فیروزه رنگ و طاق فیروزه کنایه از آسمان باشد حکیم خاقانی منظوم ساخته
ای چار سست بام و در کعبه را اسیح زان است فوق طارم فیروزه منظرش طاس زر و طاس آتش
کنایه از آفتاب باشد حکیم خاقانی فرماید طاس سیمای مه با عقد از برجم شب طاس زر باقی آتش
گهر آمیخته اند هم او گوید بن سبز بشت سر نگون طاس زند آورد بن برف با باد طاس زر نگون ها

طاس

طاوس صهبا دانسته طاق برنهادن و برطاق نهادن کنایه از ترک دادن و فراموش
کردن است مولوی معنوی فرماید ع امروز منم ملول شادم ‖ غم را همه طاق برنهادم ‖
حکیم خاقانی فرماید ع برطاق نه حدیث سوز آنکه روزگار ‖ چون طالع تو نام فزود انقلاب
شد ‖ هم او گوید ع خط در خط عالم کش و در خط منه از کش ‖ دل طاق کنی هستی
برطاق نه اسباب طاق ارم و طاق ارب کنایه از داب و دار او گر فرخود نمای
باشد طاق مقرنس کنایه از دو چیز است اول آسمان است شیخ عطار فرموده ع
چو دیگر روز زین طاق مقرنس ‖ جهان پوشیده شد از ازرق اطلس ‖ دوم صفه حضرت
سلیمان علیه السلام است حکیم خاقانی در صفت تیر اعظم گفته ع رنگین تو کنی کمان سلطان ‖
چون طاق مقرنس سلیمان طاوس خلد کنایه از حور و غلمان است طاوس مرغزار حرام
کنایه از آفتاب است طایر سدره و طایر سدره نشین کنایه از جبرئیل علیه السلام است
طایر قدسی کنایه از فرشته بود خواجه سلیمان راست ع ای طایر قدسی که کشد بند نقاب
وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت جلوه عبس عابدان طبع کنایه از دو چیز است اول از
سیارات بود حکیم خاقانی فرموده ع تا کشد نوروز فلک را میزبان ‖ عابدان طبع جان
بر میزبان افتاده اند عامل جان کنایه از دو چیز است اول حق سبحانه تعالی باشد دوم
عناصر اربعه است حکیم انوری گفته ع مشغلی بفلک باز دهد طالع بد را ‖ عاملش بعمل باز برد
عامل جابر اعامل در دکان کنایه از آفتاب است عامل طبع کنایه از روح است جلوه
عیش عمار غم کنایه از دو چیز است اول عندلیبانه باشد حکیم خاقانی باشد ع مار دیدی
کیا پیچان کنون در غار غم ‖ مار بین پیچیده در ساق کیا ای من ‖ دوم گور کنار بود عاشقه بردوش
کنایه از سطیع و زمان بردار است جلوه فا فاضلات کنایه از آب است که برکناری از
نهرها برود مولانا ظهوری بعقیده نظم آورده ع صد چشمه گرفت مایه از هر چشمم ‖ موج سلسله
اشک در چشمم ‖ از بیل وسطی است فاضلات فاضل ‖ در گریه نماند باقی در چشمم فالگیر
فالگیری را گویند که بر سر کوچه و بازار نشسته برای مردمان فال ببینند اثیرالدین اخسیکتی نظم آورده ع
چشم بر حکم قضا دار که احکام نجوم ‖ هست فالی که زند وقت خطر فالگیر فانوس خیال

کنایه از فانوسیست که در و [illegible] ناکنند و آن صورتها بزور دور فتیله بگردد عمر خیام نظم نموده

ـــه این چرخ فلک که ما در و [illegible] حیرانیم « فانوس خیال است که میگردانیم » خورشید چراغدان

و عالم فانوس « ما چون صوریم کاندرو گردانیم » عراقی فرماید ـــه چرخ فانوس

خیال عالمی حیران در و « مردمان چون صورت فانوس گردان در و » جلوه قاف

قابل امانت کنایه از آدم صفی است قاصد چرخ کنایه از ماه است قاضی چرخ کنایه

از مشتریست قافیه سنجان کنایه از شاعرانست شیخ نظامی فرموده ـــه قافیه سنجان

که سخن در کشند « گنج دو عالم بسخن در کشند » قایم انداز کنایه از برابر دارنده بازی شطرنج است

شیخ نظامی راست ـــه فلک را قایم الهی بود « قایم انداز بادشاهی بود » قایم پنجم آسمان

کنایه از ستاره مریخ است و آنرا اسپهبد پنجم آسمان نیز گویند حکیم خاقانی فرموده ـــه

قایم پنجم آسمان منم از ششم زمین « آخر سل عنصری انس نون عنصری » قایم رکیبن کنایه

از جنگ نادیده عاجز آمدن است حکیم خاقانی نظم نموده ـــه در رفع نظم دری قایم

منم در شاعری « با این نقایم عنصری و نفث مهادار بخته » جلوه کاف کاتب جان کنایه

از حضرت واجب الوجود است حکیم خاقانی فرماید ـــه زهی برات نگار العلم مطلق

نکرد کاتب جان جز بنام تو املاق « کاخ مشتری کنایه از دو خبر است اول برج حوت

و برج قوس مشتری است دوم فلک ششم باشد کارگاه کن فکان کنایه از عالم

و ما فیهاست جلوه کاف عجمی کاور سنغره گون کنایه از کوه تیغ باشد و گاه این لفظرا

اطلاق بر لکلکان نیز کنند جلوه میم مار ضحاک کنایه از زنجیر باشد حکیم خاقانی فرماید

ـــه دست آهنگر مرا در مار ضحاکی کشید « گنج بغبدون چه سود اندر دل دانای من »

هم او گوید ـــه مار ضحاک ماند بر پایم « و ز فره گنج سالکان بر ماست مال ناطق کنایه

از اسپ و شتر و گاو و امثال آن باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه از زر و سیم سکه دار

است ماه فرور کنایه از ماه نخشب است حکیم خاقانی فرموده ـــه برده مهش ز مقنع

عبدی بجاه سیم « آب چه مقنع و ماه فرورش ماهی گویا میان چشمه خضر کنایه از

زبان محبوب است ماه سمائی کنایه از سرور کاینات صلعم است جلوه نون ناچیز داران

تاب

پاک کنایه از دو چیز است اول عابدان و زاهدان است دوم ملایکه باشند ناف
ارض و ناف عالم کنایه از کعبه مقدسه است ناقوسی کام پرده ایست از مصنفات
باربد شیخ نظامی در صفت باربد گوید ع چو اورنگی و ناقوسی زدی ساز شدی اورنگ
چون ناقوس زآواز ناموسگاه کنایه از حجله است نان سپید فلک کنایه از ماه است
حکیم خاقانی فرماید ع چون کف نور از قفت نور ده نوربخش : نان سپید فلک آب
سیاه هست سیم جلوه داو دوالی سپهر هفتم کنایه از مریخ است و آنرا قایم پنجم آسمان
نیز گویند جلوه ها هادی مهدی علام کنایه از سرور کاینات صلعم است حکیم خاقانی فرماید
ع مهدی هادی غلام امی صادق علام "خرد هشتم هشت نسخه چارم کتاب هاروت
فن کنایه از ساحر است حکیم خاقانی فرماید ع یارب آن گوش چه هاروت فن
و زهره نواست "که رنگ برده ز انجاس بعمدا شنوند جلوه یا یاقوت خام کنایه
از لب معشوق است یاقوت روان کنایه از شراب سرخ و اشک خونیست
یاقوت مذاب کنایه از سه چیز است اول شراب سرخ است دوم خون باشد سیوم
اشک عاشق یاقوت ناروان کنایه از یاقوت رمانیست حکیم سوزنی گفته ع
بگوهر از همه آزادگان شریفتر است" بدان قیاس که یاقوت ناروان زجمست دریا
جلوه الف الحمد تجرید نوشتن کنایه از خودی و مزاحمت نفس بیرون آمدن و مجرد گشتن
بود حکیم خاقانی راست ع نوشتیم الحمد تجرید پس چون نزده طفلان : نگارندیم سرخ و زرد
اشک و چهره بر ابلق ابلق ایام کنایه از دنیا باشد شاعر گفته ع ابلق ایام بود رام او
سکه دولت شده بر نام او ابلق چرخ کنایه از روزگار است و شب و روز نیز حکیم خاقانی
راست ع بر در مرقد و سلطان هدی ز ابلق چرخ : مرکب داشته را ناله ها شنوند جلوه تا
تابش صبح کنایه از روشنی اول صبح است جلوه جسم جبه خورشید و ماه کنایه از روز
و روز و شب باشد جبه درویش کنایه از آفتاب بود حکیم انوری فرماید ع روزی که
جهان جبه درویش گرفتی" از فضله زنبور برو دو حتمی حبب" اکنون همه شب منتظرم
تا بنخ وز دستمی که بهر خانه چراغی نهد از غیب" آن روز جهانرا جوید آن شکر "نگفتم" امروز

بدین زشت بود کر کنیش [illegible] چنبه هزار میخ کنایه از فلک و شب باشد جلوه
وال دبیر فلک کنایه از عطارد است جلوه سین سبزپوشان فلک کنایه از ملایکه
باشد حکیم خاقانی فرماید کعبه دارم مقتدای سبزپوشان فلک کز تو طالع
عیسی آید شکفته دیبای من شیخ عطار فرماید چو زلف از زیر بر آورد [illegible]
نجاست از سبزپوشان فلک خوش سبز طاق و سبزپوش کنایه از فلک است
ابر خضر و گفته اگر ناله از دو وا این سبز طاق اگر فتار گشت اخضری در محاق سبکروح
کنایه از ظریف بی تکبر است سلمان راست در بنوفت بار سبکروح باید اگر که گل کند
از صبا جانفشانی سبک عنان کنایه از دو چیز است اول شتاب رو است حکیم خاقانی
فرماید برنه فلک و ستاره قطب کس قطب شکسته عنان ندیده است دوم
حمله کننده است در جنگ جلوه شین شعوطه شبان وادی ایمن کنایه از دو چیز است
از موسی علی نبینا و علیه السلام خواجه حافظ شیرازی گفته شبان وادی ایمن گهی رسد
بمراد که چند سال بجان خدمت کند شبدیز نقره خنگ کنایه از شب و روز باشد شب
عنبرین کنایه از شب تاریک است شب غریب کنایه از نان و حلوای بود که در شب
اول که مرده را در گور نهند بر فقرا قسمت نمایند بسجق و طعمه از زبان روغن گفته با اجل
هر که که تنها میشوم همچو باران زیر و بالا میشوم گاه در ماتم در شب غریب اگه شود از سفره سوم
نصیب جلوه صاد صباغ آسمان کنایه از ماه است صائغ جواهر کنایه از جواهر است
صیقل دل کنایه از صاف و روشن دل و مستقیم و بی‌هنر کار است حکیم خاقانی راست
گفتمش ای صیقل کارم مبر زر و سرانگ زمن سکه رخ برمتاب صبح اوان
کنایه از جوانی باشد صبح مطلع نقاب و صبح نخست و صبح نخستین کنایه از صبح کاذب
است حکیم خاقانی فرماید زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب خیمه روحانیان گشت
معنبر طناب هم او گوید باد چو صبح نخست خصم تو اندر بقا باد چو مهر سپهر او تو گیتی
گذار هم او گوید منم آن صبح نخستین که چو بگشایم لب خوش فرو خواندن خندان
شدنم نگذارند جلوه طا طبع کافوری کنایه از سه چیز است اول سرد و خشک است

سینهٔ صبح

دوم کند طبع باشد سیوم موت بود حکیم خاقانی راست درمزاج گوهران از
سابل باز دانست طبع کافوری که وقت مهرگان افشانده اند طبع زنبور کنایه
از خانهٔ زنبور است طبل خوردن کنایه از رمیدن باشد مثال عمر ست کز
عطای تو من طبل میخورم در سایهٔ تو اکرم طبل میزنم طبل در زیر گلیم زدن و طبل
در گلیم زدن کنایه از پنهان داشتن امریست که آن ظاهر و هویدا باشد کمال
اسمعیل راست صیت صداش مغرب و مشرق فرو گرفت دست بنوبت تو جوزه
طبل در گلیم هم او گوید سیه گلیمی من شد ز عارض تو پدید زند ازین پس حسن تو
طبل زیر گلیم طبل در زیر گلیم ماندن کنایه از بی نام و نشان شدن باشد حکیم
انوری گفته موافقان تو بر بام چرخ برده علم مخالفان ترا طبل ماند زیر گلیم
طبل و الس کنایه از طبل ماتم است طبیعت شناس کنایه از طبیب
است شیخ سعدی راست امید عافیت آنگه بود موافق عقل که نبض را
بطبیعت شناس بنمایی جلوه قاف قبا تنگ شدن کنایه از بیطاقتی و تنگی
معاش باشد قبا کردن کنایه از چاک کردن پیراهن باشد قبای زربفت کنایه
از آسمان با ستارگان است قبای کحلی و قبه زبرجدی و قبه سرفراز مینا و علیا و قبه گردنده
و قبه مینا کنایه از آسمان است قبه آب کنایه از حباب است خنک آب نیز گویند
قبله دهقان و قبله زرتشتیان و قبله گاه مجوسیان کنایه از آتش است سراج
الدین سکری فرماید عنبر بر بنفش خنجر و سنبل بر گلش چوگان دلش چون
قبله نازی رخش چون دهقان قبه زرین کنایه از آفتاب باشد قبه فلک
کنایه از عرش و آفتاب است قرابه زرین کنایه از عمود صبح است جلوه کاف
کبود حصار کنایه از فلک باشد حکیم خاقانی فرماید دیده بان این کبود حصار
روز کورند با اولو الابصار جلوه لام لباس راهبان و لباس عنبرسا کنایه از لباس
سیاه است حکیم خاقانی فرماید لباس راهبان پوشیده روزم چو راهب
برآرم هر شب روالب را چشمه خضر شناختن کنایه از شراب خوردن بر دوام است

حکیم خاقانی راست بیت چشمهٔ خضرست ز لب از لب جام گوهر که ظلمات بحریست آینهٔ
سکندری جلوه سیم مبارک ... آزاد کردن کنایه از آن باشد که در ایام جاهلیت برای
صحت مریض جانوری را که در سر او گردانیده رها کنند تا مریض صحت یابد شاعر گفته مصرع
بعشوه بدلی را آزاد کردن در تار جلوه با تلخ و ترش رضا دادن کنایه از رضا شد
گشتن است بمحنت و مشقت روزگار حکیم خاقانی راست بیت تلخ و ترش رضا
ده بخوان کسی بر که بیشتر خوری از بیشتر خوری حلوا جلوه تتق سپهر گون کنایه از دو
چیز است اول پیاله کبود است که از مینا سازند دوم پرده کبود باشد تتق نیلی کنایه
از دو چیز است اول آسمان بود دوم ابر سیاه بود جلوه جیم عجمی چتر سحر کنایه از
آفتاب و آنرا جام سحر و چراغ سحر نیز گویند چتر عنبرین کنایه از شب بود حکیم خاقانی
نظم نموده بیت پیش کز صبح بر درد شقهٔ چتر عنبری چتر نگر برق می بر فرق صبح بر دری
چتر کحلی کنایه از آسمان باشد و گاه بر ابر سیاه اطلاق کنند جلوه شین شمسهٔ
قلندران کنایه از آفتاب است و آنرا سلطان اختران نیز گویند جلوه فا فتحیاب
کنایه از دو چیز است اول ابتدای فصل بارندگی که آنرا در هندوی برشکال گویند
و در بعضی فرهنگها کنایه از بارندگی مرقوم است حکیم خاقانی فرموده بیت سوز خاکی گر
نجم هیئت فتحیاب از نم مژگان حکیم هم او گوید بیت کشت امید خون بروباند گریه گو
فتحیاب هر نظر است و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کنایه از نظر دو کوکب است
که بر یکدیگر خانهای شان مقابل باشد همچو عطارد که خانهٔ او جوزا است ناظر باشد بمشتری
که خانهٔ او قوس است و هر گاه آن شکل واقع شود باران ببارد دوم گشاده کارا
بود فتنه را کمر گشادن کنایه از تسکین دادن فتنه باشد جلوه نون نتیجهٔ سنگ
کنایه از دو چیز است اول لعل و جواهر دانچه از معدن حاصل شود دوم انس باشد
جلوه یا تحتانی یتیم دریا کنایه از در بزرگ است در جیم جلوه الف اجل گیا گیاهی
باشد که از خوردنش خورنده بمیرد و آنرا بهندی بس گویند جلوه حا حجت دستور ولد
کنایه از فرزند است جلوه عین عجب زد نام سازیست عجوز خشک لب بنالید

سنگ سیه زر

کنایه از دو چیز است اول دنیا است و آنرا عروس خنگ پیشان نیز گویند دوم
زن عقیمه باشد عجوزه کنایه از دنیاست جلوه بیکم مجاوران فلک کنایه از
ثوابت و سیاره است مجاهز ارواح کنایه از دو چیز است اول حق تعالی است
حکیم خاقانی فرماید ع دمش تخرینه کنای مجاهز ارواح دلش خلیفه کتاب علم اسما
دوم حضرت رسالت صلعم باشد مجاهز کاف و مجمر آتش کنایه از آفتاب باشد عمید
لویکی راست ع مجمر آتش شد و زابر عودای تخت رفت برسپهر از آتش عود و
دخان آید پدید مجلس کفش کنایه از وعظ کفش است جلوه واو وجوه سازنغادن
کنایه از آفتاب و آتش و یاقوت باشد حکیم خاقانی راست ع دفع سرما را قفس
کرده‌اند از آهن پس در و بچه طاوس علوی اسبا افکنده‌اند در جا جلوه با بحر حکل
کنایه از نام دریاییست بحر جوار زم بحر تنگ آثار کنایه از شمشیر باشد بحر وسیع
کنایه از دو چیز است اول فلک باشد دوم دست سخی بود جلوه سین سحر
حلال کنایه از بیان فصیح است امیر خسرو فرماید ع نبات کر شرف بیت حرام
کرد سحر حلال ختم شد شه سبای راو نام کتاب مولانا اهلی شیرازی جلوه شین منقوطه
شحنه نجم حصار کنایه از مریخ است شحنه دریای عشق و شحنه غوغای قیامت کنایه
از سر در کاینات است حکیم خاقانی نظم نموده ع هادی مهدی علم امی صادق
کلام خسرو هشتم بهشت شحنه چارم کتاب شحنه شب کنایه از عسس است شحنه نجف
کنایه از امیرالمومنین علی علیه السلام است جلوه صاد صحرای سیم کنایه از صبح صادق است
صحرای قدسی کنایه از عالم لاهوت است صحن سیم کنایه از دو چیز است اول صفحه
کاغذ است دوم قرص قمر باشد صحن دو رنگ کنایه از دو چیز است اول زمانه است
بعلاقه شب و روز صحن عظیم وسیع کنایه از زمین است صحیفه تیغ سحر و صفحه تیغ سحر
کنایه از روشنی صبح صادق باشد حکیم خاقانی راست ع شد کبرا اندر که صفحه تیغ شد
کره اندر کره حلقه درع سحاب صحیفه زر کنایه از سه چیز است اول آفتاب دوم
زرد است سیوم برگ درختان که خزان دیده باشد جلوه کاف کحال خریف

زربفت کنایه از خاتم الانبیاء ... پرند و گلی ... کنایه از تاریکی است گلی چرخ
کنایه از دو چیز است اول ... اول بیت حکیم خاقانی راست گلی چرخ از سحاب
کشت مسلسل شکل ・ عودی خاک از نبات کشت مهلهل ・ تاب دوم شب باشد
جلوه میم مجوبه احمد کنایه از الف احمد است چه مجوبه شبی را گویند شیخ نظامی بقید
نظم آورده بیت تخته اول که الف نقش بست ・ بر در مجوبه احمد نشست محراب احمد
کنایه از از سبعه سیاره باشد محک زرین کنایه از حجر الاسود باشد و در بعضی
از فرهنگها محک زرین آسمان کنایه از حجر الاسود مرقوم است در خار منقوطه جلوه تا
تخت سراج کنایه نام مدرسه شیخ اسحق کازرونیست گویند که شیخ چراغی دران مدرسه
بدست خود افراخته بود مدت چهار صد سال است که هنوز افروخته است تخت طاقدیس
دو معنی دارد اول تختی بود مرکیان زرا که صور بروج و کواکب بران نقش نموده بودند
چنانچه شرح این اجمال ازین چند بیت که شیخ نظامی در صفت آئین خسرو پرویز
نظم نموده مستفاد میگردد بیت نمی نشست روزی بر سر تخت ・ بدان حرفی که حرف بعضی
کرده با تخت ・ بگرداگرد تخت طاقدیسش ・ وهان تاجداران خاک لیسش ・ همه تمثالهای
آسمانی ・ رسد بسته بران تخت کیانی ・ زمنیخ ماه تا شاخ گاه کیوان ・ در و بر در جهت الوان
تا به الوان ・ کواکب از ثوابت تا بسیاره ・ دقایق باد رخ بنموده مقدار ・ زترکیب گهرهای
شب افروز ・ خبر داده ز ساعتهای شب و روز ・ شناسائی که انجم را ز صد راند ・ از ان تخت
آسمانش تخته خواند ・ کسی برخوانده گو بخت خسرو را نخواهد داشت ・ هزاران جام خسرو را ز بر را
تخته اول کنایه از دو چیز است اول لوح محفوظ است دوم لوحی که دران الف
با تا نویسند و با طفال دهند که بخوانند و مثال اینمعنی در ذیل کتاب مجوبه احمد نوشته شد
تخته میستان کنایه از زمین است تخم جهود کنایه از پریشان و پراکنده بودن
جلوه را رخت بصحرا کشیدن و رخت بصحرا بردن کنایه از دو چیز است اول ظاهر
شدن باشد جز بیت اول ظاهر شدن
باشد شیخ نظامی راست ・ علمدار ان علم بالا کشیدند ・ دلیران رخت بر صحرا کشیدند

کنایه از سه چیز است اول آفتاب دوم ...
از شمع ... سوم ...

دوم مردن بود جلوه جبین سخت ساق کنایه از ثابت قدم است در هر وادی امیر
فرماید ع برسم چاکران چون سخت ساقان بکمر در بست بر درگاه خاقان جلوه مهر مجا
ال کنایه از قهر کننده دشمن است و باضافت کنایه از اهل کرم و سخی باشد جلوه [illegible]
مختار حق کنایه از سرور کاینات است مختصران کنایه از فرمایگان و کم همتان است
جلوه بوزن نخل بند کنایه از دو چیز است اول شخصی که صورتهای درختان از موم [illegible]
دوم باغبان باشد نخل محمود کنایه از چند درخت خرماست که در کعبه معظمه اند و نام
مقامیست و خرماستانیست در راه کعبه مقدسه از دال جلوه الف ادب آوازه
کنایه از بلند آوازه باشد شیخ نظامی فرماید ع نام نظامی سخن تازه کن گوش
فلک را ادب آواز کن ادریس خانه کنایه از بهشت باشد جلوه بامداد خشن نداب
کنایه از صبح بود حکیم خاقانی گفته ع صبح ستاره نمای صبح نشست اندرو گاه درخشن
جهان گاه بدخشن نداب بده قرابه در آتش کنایه از نشناختن بواجبی بود مولانا
ظهوری راست ع ای شیخ ز اهل صحبت میدانم : در ملح حرام خرابت میدانم : مصحف
حوری تو بهر یکم وزی خویش : رسوا است قرابت بده میدانم جلوه خدمتی پیش کس
اثیرالدین اخسیکتی بقید نظم آورده ع خدمتی جان بر تو آوردم بجز این خدمتی
دگر داری جلوه راه روان نیلی کنایه از دو چیز است اول فلک باشد دوم شب بود
رویعی سرطان کنایه از برج اسد باشد جلوه سپهر سدره نشینان کنایه از ملایکه
مقرب باشد جلوه صاد صد شاخ کردن کنایه از صد پاره کردن است صدف آتشین
صدف روز کنایه از آفتاب باشد و آنرا صیقل مهرافریش نامند صدف فلک
کنایه از چهار چیز است اول آفتاب است دوم شکلیست که جانب شمال از پنج
ستاره بنات النعش و سه ستاره دیگر بصورت صدف نماید سیوم جرم فلک بود
چهارم جرم ماه باشد صدف گون ساغر کنایه از پیاله بلور است صدف سنگین رنگ
کنایه از آسمان است صدف چهارده عقد کنایه از چهار و چهارده سوره کلام است
صد هزار بندق کنایه از ستاره هاست حکیم خاقانی راست ع شاهی و کمال تست

مطلق؛ دارنده صد هزار بندق [illegible] دار بکر کنایه از شراب که هنوز از آن نخورده
باشند و در بعضی از فرهنگها کنایه [illegible] نوشته اند [illegible] مار دل بکمور کنایه
از چشمهای سرناک ده است جلوه فا [illegible] قد الف چو میم کردن کنایه از مراقبه کردن است
قدح لاجورد کنایه از آسمان است قدر انداز کنایه از کسی باشد که تیر بس خطا کند
ملا ظهوری راست ـ تا که بر و نه دل شست بکر لو نهد؛ ورد و عالم که خطا زان قدر انداز کند
جلوه میم مدبران فلک کنایه از سبعه سیاره باشد جلوه ها هدیه جان کنایه از خط و مکتوب
هدیه دندان کنایه از زریست که بطفل [illegible] از طعام خوردن دهند و آنرا دندان مزد و مزد دندان
نیز گویند دردال منقوطه جلوه عین عذر لنک کنایه از عذر ضعیف باشد مولانا ظهوری فرماید
ـ از روی توکل وظیفه رنگی دارد؛ در صلح تو با دل همه جنگی دارد؛ با آنکه کسی نیاز ازلی
نیست؛ طاوس عذر لنگی دارد دررا جلوه با براق جم کنایه از بادی است که تخت سلیمان
علیه السلام میبرد بر جان قدم نهادن کنایه از چاره ترک کردن و بر هلاک خود راضی
شدن برج ثریا کنایه از دهن معشوق باشد بر خلد بر بردن کنایه از [illegible]
دهنکی یافتن باشد بر دفتر افکندن کنایه از نوشتن بود حکیم خاقانی راست ـ
مشو در خط از بند خاقانی ای جان؛ که این خوش حدیث است بر دفتر افکن بره فلک
کنایه از برج حمل باشد برید فلک کنایه از ماه باشد جلوه با جیمی بر آمد [illegible] کنایه از
عمر آخر شدن است جلال خواهرزاده فردوسی فرموده ـ [illegible] از
نیامد بسی روزگار که بشرویه راز هر داد نیز؛ جهانرا ز نشان بر آمد [illegible] پرده خاکی
کنایه از شب بود پرده زجاجی کنایه از سه چیز است اول آسمان بود دوم ابر سیاه سوم
شب تار است پرده عیسی کنایه از آسمان چهارم است شیخ نظامی گفته ـ پاره کنی پرده
عیسی گرای؛ تا پر عیب بزد [illegible] پرده قمری با قاف مضموم نام پرده ایست از موسیقی
پرده یاقوت نام پرده ایست از موسیقی پرستنده کنایه از شاعر باشد [illegible]
ازل کنایه از انبیا و اولیا است جلوه با ترک حصاری کنایه از آفتاب و ماهتاب باشد
نظامی فرموده ـ چو ترک حصاری زکار او فتاد؛ عروس جهان در حصار او فتاد ترک فلک

برین بر

و ترک پیوند کنایه از وزخ باشد جلوه جم جوگی را در گلو بستن کنایه از آفتاب باشد
باواز بلند جرسهای زر کنایه از ستارگان است جلوه جم عجمی چراغ سحر کنایه از آفتاب
وآنرا جام سحر و جابه سحر و خنجر سحر هم نامند جلوه حا حرف پهلو دار کنایه از رنگین گفتن است
حرف کبر کنایه از عیب کبر باشد حریف گلوپر کنایه از زمانه غدار باشد حکیم خاقانی فرموده
شعر ازین حرف گلوپر حذر گیرید حذر وزین ربای گلوگیر ابا نمود ابا جلوه خار ستوه خراس
و خراس خسبان و خرمای خضر او خرگه ازرق و خرم فضا کنایه از آسمان باشد خرقه انداختن
کنایه از بخشیدن جامه و مجرد شدن و از خود بیرون بیرون آمدن باشد و در بعضی از فرهنگها
معترف گناه خود بودن و عاجز شدن و تسلیم کردن مرقوم است خرقه ساختن کنایه از پاره کردن
بود خرگاه قمر کنایه از هاله باشد خرمای بوجهل کنایه از خرمای است که پوستش را از سر زند
خروس سوخته کنایه از مفلس و بینوا و مایه بباد داده شده باشد خروس طاوس دم کنایه
از صراحی باشد خروس کنگره عقل کنایه از دو چیز است اول روح باشد حکیم خاقانی
راست شعر خروس کنگرهٔ عقل پر بکوفت چو دید که در شب امل من سپیده شد پیدا
دوم سخن خوش و موزون بود جلوه دال در آبگینه نقش پری دیدن کنایه از دیدن شراب
است در پیاله و بعضی گفته اند که کنایه از مشاهده جمال ساقی در جام شراب درباقی کردن
کنایه از بی باقی ساختن و [illegible] داشتن و ترک کردن باشد حکیم انوری راست شعر
داری زجهان زیادت از حصه خویش درباقی کن زیادت از حصه خویش تا کی ز بلی
شکم بدر ها کردی بنشین و بخور طعام از حصه خویش درباقی شدن کنایه از اتمام شدن
است شیخ نظامی گوید شعر مطرب آمد و انده شد ساقی شد طرب را بهانه درباقی درج در
کنایه از دهان معشوق بودن ع گفته شعر در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد حسنی
نفیس یافت بجای نهادن نهاد درج دهقان کنایه از کتاب تاریخ است چه دهقان
مورخ را نامند و بعضی گفته اند که کنایه از قول دهقان است و در بعضی فرهنگها بمعنی قول
نامعتبر مرقوم است و در بعضی برعکس در خط شدن کنایه از اعراض شدن است درهم
شدن کنایه کنایه از خجل گشتن باشد درم سرا دار الضرب را گویند درم گزین صراف را

گویند و آنرا دنیا رتبز نیز گویند درواز [illegible] ان دل کنایه از سرور کاینات است
دریای اخضر کنایه از آسمان است و در بعضی از فرهنگها نام دریا نوشته اند خواجه حافظ
بغیه نظم آورده است دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی
قوام ما دریای بصره کنایه از پیاله بزرگ است حکیم خاقانی راست خورده‌ایک
دریای بصره تا خط بغداد جام پس پای دجله در جرعه دان افشانده‌اند دریای حامله
کنایه از دریای است که مروارید داشته باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی شراب نوشته اند
بواسطه نشاطی که مکنون است دران دریای لعل کنایه از پیاله و صراحی و خم پر شراب
انگوریست دریای قیر کنایه از دو چیز است اول شب تاریک بود دوم دوات
پر سیاهی بود در یتیم کنایه از مروارید بی‌بها و بیمثل است جلوه زار زود فواره و زرین
صدف کنایه از آفتاب است زر رکنی کنایه از زری بود که رکن کیمیاگر ساخته زر مغربی
کنایه از دو چیز باشد اول آسمان بود دوم ابر سیاه است جلوه سبز سراچه کحلی کنایه
از عرش بود سرای ضرب کنایه از دار الضرب است سرای جاوید کنایه از جنت
است سرای خزای و سرای محمود کنایه از بهشت است سرای سرور کنایه از زن از جانب
باشد ظهیر فاریابی فرماید سپیده دم چو شدم محرم سرای سرور شنیدم اینکه تو بوای
الله از لب حور سرای سرور کنایه از چهار چیز است اول میکده و طرب آباد است دوم
دنیا باشد سیوم قمارخانه بود چهارم دوزخ است سر بر خط و نقش کنایه از اطاعت
کردن و فرمان بردن است سرگران کنایه از دو چیز است اول سختی عتاب است
دوم بدگوی و طاعن باشد سریر فلک کنایه از نبات النعش است جلوه‌گاه نقش منقوط
ضرب الناس کنایه از شمشیر است جلوه‌گاه حراف خزان کنایه از فصل خزان باشد
چرخه کوه پیکر کنایه از اسپ و شتر قوی هیکل است صبح ستارگان کنایه از ترشش
ستارگان است صرف بجاده رنگ با اول مکور کنایه از شراب زعفرانی بود
شیخ نظامی فرماید بیا ساقی آن صرف بجاده رنگ بمن ده که پایم درآید بسنگ
صرفه بردن کنایه از دو چیز است اول نفع بردن دوم سبقت باشد جلوه‌گاه طرف

سنبل

بیغن کنایه از حاصل کردن باشد خواجه طرفدار است کسی که بدو زر کست طرفی
نه بست از عافیت به که بفروشند مستوری مستان شما طرفدار با اول و ثانی مفتوح
کنایه از سلاطین بود و حکام جاگیردار است طرفدار انجم کنایه از آفتاب است
طرفدار نجم کنایه از دو چیز است اول ستاره مریخ است دوم جانب داری و حمایت
کردن باشد طرغوزبان کنایه از جاوشان و چوبداران است که پیش ملوک و سلاطین
روند و مردم را از راه دور کنند طرفه شش طاق کنایه از اسباب دنیاویست جلوه عین
عربده کنایه از سه چیز است اول کنایه از جنگجو باشد دوم کنایه از چاپلوسی است
سیوم کنایه از باز بکر بود عرش اکبر کنایه از دل آدمی باشد عرش روان
کنایه از انبیا و اولیا و اهل دل باشد عرشیان کنایه از ملایکه مقرب و حاملان عرش
است عرقچین نوعی از کلاه است عرق کردن کنایه از دو چیز است اول خجل
شدن باشد دوم سرشار شدن اسپ عرق کرده کنایه از اسپ خنک کرده بود که بعد از دویدن
نفس نکرد عرقچین عروسان خلد کنایه از حوران بهشت است عروس جهان کنایه از
دو چیز است اول جهان است دوم زهره باشد عرق کنایه از دو چیز است اول شوینده باشد
دوم جامه بود که بدان عرق از بدن پاک کنند عرقچین رو پاک ابریشمی را گویند عروس
ارغنون زن کنایه از ستاره زهره است عروسان بیابان کنایه از شتران راه مکه معظمه است
حکیم خاقانی نظم نموده طاق جواب داده دیده بیابان نظر تا شکر ریزی عروسان بیابان
دیده اند عروسان باغ عروسان چمن کنایه از گلها و میوه ها و نهال نوبرآمده باشند عروس
نوآذر کنایه از نونهال و شکوفه باشد عروس جهان کنایه از دو چیز است اول جهان
است دوم زهره عروس حج و عروس خاوری و عروس روز کنایه از آفتاب است
عروس عدن کنایه از سه چیز است اول کنایه از ماه باشد دوم کنایه از ستارها است
سیوم کنایه از شب پرستاره بود عروس چارم فلک و عروس نه فلک کنایه از آفتاب
است عروس خنک لبنان کنایه از دو چیز است اول دنیا باشد و آنرا عجوز خنک لبنان
نیز خوانند دوم کنایه از عشیم است عروس شوی مرده و عروس مرده شو کنایه از دنیا است

عروس عرب کنایه از مکه معظمه است عروسک منجنیق باشد شیخ نظامی فرماید بیت
عروسک زمانی چو دیوان سوس * خجل گشته زان قلعهٔ چون عروس عروس گنج کنایه
از صورتیست زشت که اطفال را از ان بترسانند عروسک در پرده کنایه از کاگنج است
و آنرا بزبان هندی اسکنده گویند جلوه غین غراب زمین کنایه از شب است حکیم خاقانی
فرموده بیت داده غراب زمین روی بسوی عرب * تا فکند ناگهان باز سپهرش شکار غرق
چشمه قمر کنایه از زیر اعظم است غرق چشمه سیماب کنایه از مغرور و فریفته روزگار باشد
جلوه فا فرصد باء اول مفتوح ثانی زده بدر صدر را گویند بلفظ فارسیست و صد عربی است
فرد خانه خانه باشد که مردم غریب که از راه رسیده باشند در انجا فرود آیند حکیم خاقانی
راست بیت هر بیان آفتاب بر هاتی هر سخن فرد خانه جانی فرش نهادن کنایه از مغلوب
شدن است فرش باستان فرش خاک کنایه از زمین است فرشته سیماب
میکائیل علیه السلام باشد فرش دو رنگ کنایه از دو چیز است اول روزگار است دوم زمین
بود فرش عاج کنایه از برف است فرع خواران خاک کنایه از آدمیان است
جلوه قاف قراسنقر و قره سنقر کنایه از سیاه و سپید است و نام جانوری پرنده شکاری
بود حکیم خاقانی گفته بیت افسنقریست زفر ز قراسنقریست شب * بر هر دو نام بنده و الا الب افکند
قران خوان کنایه از معزول باشد قرای صاحب طیلسان کنایه از ستاره مشتری است
حکیم خاقانی نظم ساخته بیت سازان رعنای صاحب بربط اندر بزم چرخ * سوز آن قرای
صاحب طیلسان انگیخته قرص زرد و قرص زر مغربی و قرصهٔ زر و قرصهٔ زرد کنایه از آفتاب است
قرص سیمین کنایه از ماه است قرص گرم و سرد کنایه از آفتاب و ماهتاب است [illegible]
کنایه از شغفی بود که در وقت صبح صادق هم رسد جلوه کاف کرسی دار مجلس طور کنایه است
از حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام کرسی زر کنایه از دو چیز است اول روز است دوم آفتاب
باشد کرسی کنایه از دو چیز است اول آبحباب باشد دوم دهن معشوق بود [illegible]
جلوه میم مستوفی هره زبان کنایه از عطارد است مسکن ادریس کنایه از بهشت است
در شین منقوطه جلوه دال دسته صبح کنایه از روشنی صبح است و آنرا دهره صبح نیز گویند

جلوه را رشته خمناک کنایه از دو چیز است اول باران باشد دوم طول مدت است
جلوه شین منقوط شش خاتون و شش رهنما کنایه از ستارگان سیاره است سوای آفتاب
جلوه عین عشر خوان کنایه از دو چیز است اول ستارگان سیاره است قاری و حافظ
بود دوم معزول بود جلوه کاف کشتی صحرا نورده کنایه از ناقه است کشتی نوح کنایه
از سه چیز است اول کنایه از پیاله بود دوم دل آدمی باشد سیوم اهل بیت سرور کاینات
علیهم بود کشتی حضرم کنایه از می انگور است جلوه میم مشتی شرار کنایه از سیارات باشد مقصود آن
حقه سبز کنایه از ماه و آفتاب باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه از سبعه سیاره است مرقوم
مشعله خاوری و مشعله روز و مشعله صبح و مشعله گیتی فروز کنایه از آفتاب بود مشک را کافور
کردن کنایه از سفید کردن است عبد الواسع جبلی گفته عمرش از کافور و مشک و روز
و شب فانی نگشت هر که او از خدمت تو مشک را کافور کرد مشک فشان از فقاع کنایه
از سخن کردن بود که دهنش خوشبوی باشد مشکین خام کنایه از شرابیست که در آخر بوی
مشک دهد مشکین سنان کنایه از مژگان است منیمه خام کنایه از خط آبیست که در راه آسمان
است جلوه ها هشت تاج مادی کنایه از هشت بهشت باشد هشت منظر کنایه از دو چیز است
اول هشت بهشت باشد حکیم خاقانی راست سه یکدو شد از سر حرفش چار اصل و پنج شعبه
شش روز هفت کشور نه قصر و هشت منظر دوم هشت فلک است در جلوه الف اصول
فاخته کنایه از نام صوت است و نام اصولیست از هفده بحر اصل جلوه حا حصار پولادی کنایه
از انگشتان آهنی باشد حصار فیروزه و حصن فیروزه و حصار میلی و حصن معلی و حصار از
میخ کنایه از آسمان است جلوه خا خار شغوده حضان سبعی کنایه از اربعه عناصر بود بواسطه خصومتی
که باهم دارند خصم تکیه کنایه از چهار چیز است اول کنایه از شیطان بود دوم کنایه از
دجال باشد سیوم کنایه از دل بود چهارم کنایه از آسمان است جلوه را رصدگاه
کنایه از دو چیز است اول نظرگاه است دوم پایگاه باشد رصدگاه دهر کنایه از دنیاست
رصدگه خاکی کنایه از دو چیز است اول دنیا بود دوم قالب آدمی باشد جلوه عین عصمتکده
کنایه از خانه مریم عذرا و محل ملایکه و حجره عرشیان و عبادتخانه عصمتیان کنایه از انبیا و

اولیا ملائکه و اهل بیت پیغمبر علیهم [السلام] جلوه قاف قنلک با اول مفتوح نام جانوریست
که اکثر و اغلب بر لب آب و کنار رودخانه بنشیند و نهایت خوش رفتار و شیرین باشد
و آنرا زهری خوانند قصب سه دامنی کنایه از دو چیز است اول دریاست باعتبار انتفا
و ثلاثه دوم جاکوار است قصب مصری کنایه از شعاع آفتاب و برق بود و نام پارچه ایست
که در مصر می بافند قصب دوازده دری کنایه از هشتم آسمان است قصه دراز کردن کنایه
از بسیار گفتن بمجادله و بی ماحصل باشد جلوه میم مفتوح مصروع خاوری کنایه از آفتاب وارد وقت
در وقت غروب مصر زمین پناه کنایه از قالب مردان است که پناه روح است مصری
کنایه از قلم باشد حکیم انوری بقید نظم آورده شعر یارب آن نقشبند مصری چیست که
بود با انامل تو قرین مصری مار کنایه از نیزه مصری است جلوه نون نصفی چهار معنی دارد اول
جنسی از پیاله بود دوم قسمی از اصطرلاب باشد سیوم نقره ده پنجی است شرح آن در
ذیل لغت ده دهی مذکور است چهارم نوعی از جنگ بود در خاء منقوط جلوه خا خضرای
خذلان کنایه از آسمان باشد جلوه الف اطفال باغ کنایه از اشجار نورسته بود
جلوه با بط سرخاب زای کنایت از صراحی باشد جلوه خاء منقوط خط ازرق کنایه از
نام چهارم است که در جام جمشید بود حکیم خاقانی فرماید شعر تا خط ازرق قدح کشند خط
در کش زهد پرور انرا خط بغداد نام خط دوم است از جمله هفت خط که در جام جهان
نمای رسم کرده بودند و اسامی خطوط جام جم بدین تفصیل است اول خط جور دوم خط بغداد
سیوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط اشکر ششم خط کاسه هفتم خط فرودینه خط
اول کنایه از سه چیز است اول کنایه از الف باشد دوم کنایه از کعبه بود سیوم
کنایه از عرش مجید بود خط بر خود دادن کنایه از محبت بعشق خود دادن باشد خط
کنایه از دو چیز است اول خطی باشد که از عقب مرقوم بود دوم خط شب باشد
و آنرا سیاه خط و خط ازرق نیز خوانند خط شب کنایه از خط سیاه باشد و آن
نام خطی است از خطوط جام جم و آنرا خط ازرق نیز خوانند خط کشیدن کنایه از
محو کردن بود خط شمشیر بند کنایه از خطی است که در وجوه خوف و خطر باشد خط گل

خط زرگل

خط ازل و خط کل کنایه از عرش مجید بود حکیم خاقانی فرماید بیت برجیس حکیم افلاک
طفل ادریس جان جبرئیل دل از خط کل تا نقطه کن عالم نهان در رشته [illegible] کنایه
از چهار چیز است اول الف عنب بود دوم ذاکر باشند سیوم موحد است چهارم قاری
قران بود خطیب فلک کنایه از مشتری باشد خطی کدار کنایه از نیزه برد باشد
جلوه را رطل گران کنایه از پیمانه و پیاله بزرگ باشد رطب نوش دادن کنایه
از پیاله مذاق دادن جلوه عین عطای گری کنایه از خوشبوی است که عنبر و مشک
و دیگر عطریات مرکب سازند و بعربی غالیه گویند و بهندی ارگجه خوانند عطر صبح کنایه
از آفتاب است عطر عنبرین کنایه از بوی خوش است عطف کردن کنایه از روی
گردانیدن بود جلوه قاف قطره آب کنایه از شمشیر و اسلحه مصقول باشند قطره زرد
کنایه از ابر است قطره زدن کنایه از تند و تیز رفتن باشد د آنرا نوبه هم خوانند
مولانا بنائی برای شاطر پری که خداداد نام داشت بیت شاطر پری که تکیه بر باد کرد اگر رفت
صد ملک دل از خوش خداداد گرفت ¤ بالادوی از دود دل من آموخت ¤ در جشم
نرم قطره زدن باد گرفت جلوه میم مطرب فلک کنایه از زهره است جلوه نا
نرخان بیرون بردن کنایه از دانسته تحمل کردن و برگذرانیدن باشد جلوه
نغوبر فلک کنایه از جوزا باشد جلوه جیم جعد عنبر کنایه از بسیار شم باشد جعد انگشت
کنایه از بخیل باشد جعد قلم کنایه از سه چیز است اول کنایه از سیاهی که در شکاف
و قضای قلم باشد دوم کنایه از سخن خوب و لطیف است سیوم کنایه از خط خوش
است جعد گره گیر کنایه از موی پیچیده بود جلوه را رعنای صاحب بربط کنایه از زهره است
جلوه شین منقوط شعر بر دمک کنایه از پلک چشم و موی او جلوه کاف کعبه جهانگرد
و کعبه راهرو و کعبه محرم نشان کنایه از آفتاب است جلوه لام لعل سیمین کنایه از آب
است لعاب عنکبوت کنایه از نقش کاری نقاشیست لعاب کماد کنایه از کاغذ
سفید است لعاب گوزن کنایه از پنج چیز است اول روشنی صبح است دوم برف
باشد سیوم شبنم بود چهارم کنایه از نور آفتاب بود پنجم نوعی از تریاک است که سپید

وام میشود که بر کوه وکاه و مانند آن افتد لعاب لعل بسان و لعل مذاب کنایه از شراب
انگور است لعاب نحل کنایه از شهد است لعبتان دیده کنایه از مردمک دیده است
لعل پیکانی کنایه از لعلی باشد که مثل پیکان بود وازان گوشواره سازند لعل خوشاب
کنایه از لب معشوق است لعل روان کنایه از شراب سرخ بود لعبت زرین کنایه
از آفتاب است لعل از سنگ دادن و لعل از سنگ زادن کنایه از بدست آوردن
چیزیست برنج و مشقت لعل سفته کنایه از شراب سرخ است لعل فلک کنایه از آفتاب
است لعل فی کنایه از سه چیز است اول جگر دوم خون باشد سیوم شراب
لعل فام باشد لعل ناسفته کنایه از سرود باشد جلوه میم مسیح غالیه گون کنایه از شب
است مجمر زرنیخ کنایه از سه چیز است اول برگهای خزان دیده باشد دوم گلهای
زرد است سیوم روشنی صبح است معده انبار کنایه از بسیار خوار است معده تنگ
کنایه از کم خوردن باشد معشوق سنگ دل کنایه از دنیاست معموره عجم
کنایه از شیراز است چه اول نام او بوده است جلوه نون نعل بها کنایه از زریست
که بلشکر بیگانه از جهت مراجعت کردن بدهند نعل در آتش کنایه از مضطرب است
چه هرگاه که عاشقی خواهد که معشوق با و رام شود نام او بر نعل است بکند آن نعل را در آتش
نهند و افسون چند که برای این کار خوب باشد بران بدمد آن شخص مضطرب گردد
بوصال خود برسد آرام و قرار نگیرد شیخ نظامی فرماید شعر گفت گروهی که بصحرا روند
که چنگ آنها که بدریا روند واتکه بدریا در سخنی کس است نعل در آتش که بیان خویش است
فلک رکابی باشد و آنرا نیلکی نیز گویند نعل وازگون بستن کنایه از گردن کارست
که مردم پی آن نبرند شیخ فیضی راست شعر مرا به میکده جو گر هم بکعبه بری که وازگون
زده نعلی سراغ من غلط است نعمکده کنایه از بهشت است درعین منقوط جلوه با
بغداد خالی و بغداد خراب کنایه از دو چیز است اول شکم خالی باشد دوم ساغر
خالی که از شراب باشد جلوه میم مسیح سرای جعفر و جعفلان نگاه باستان کنایه از دنیا
مغاک ظلمت خاک کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیا باشد دوم کنایه از

عاشق

خاک آدمی

غالب آدمی است سنان غار کنایه از کوه است مغلی قلندر کنایه از مغل بچه‌هاست ازانکه
بغایت بیمهر و خونریز و خونخوار باشند خواجوی کرمانی راست ـه مغلی قلندر صفت
و خونریز است درفا جلوه الف افعی فرمان کنایه از کمان باشد افعی کلاه ربا جگر
کنایه از آتش شعله آتش است افروز اعظم کنایه از آفتاب است افعی اژدر دام
کنایه از قلم است افعی مرجان عصب کنایه از آفکر است جلوه جیم جفت منقوس
کنایه از طاق است جلوه سین سنوحل رنگ کنایه از زر است حکیم خاقانی بعید نظم
آورده ـه بمنقولی تنی اندر ده که یاقوتش از فروغ خور ** سنوحل رنگ بود اول در آخر گشت
زمانی سنوه فصاحت کنایه از دو چیز است اول کنایه از زبان فصیح باشد دوم کنایه از
مصنفات باشد جلوه حاد صفحه شمع کنایه از دو چیز است شمع است صفراکردن کنایه از حالی
کردن باشد صف خاطر کنایه از خیل انبیا است ـه ذکر صف خاطر بنی در دو درویش سلطان
دل که خاک پای درویشی نماید تاج سلطانش صفراکردن کنایه از دو چیز است اول خشم خوردن
و اعراض نمودن باشد ابوالفرج رونی راست ـه سر عاشق دل سوخته بی تدبیر پیغام
دهد که از تو ام نیست گزیر ** صفرا چه کنی رحم ای بدر منیر ** پای تو گرفت است رهی دستش گیر
دوم استفراغ کردن آمده [illegible] طفلان آتش کنایه از شراره باشد طفل چهل روزه
کنایه از آدم عم باعتبار آنکه [illegible] در چهل سال روز شد طفل خونی کنایه از آفتاب
باشد طفل زبان‌دان کنایه از کودکیست که سخن او نشاید و نعهد و یاد کرد خاقانی گوید
ـه دل من پیر تعلیم است من طفل زبان‌دانش ** دم تسلیم سر عشره سر زانو دبستانش طفل
منیمه ازان کنایه از شراب انگوریست حکیم خاقانی فرماید ـه طفل منیمه ازان بکر مشاطه
خزان ** حامله بهار از و باد عقیم آذری طفل هندو کنایه از مردمک چشم است حکیم خاقانی
راست ـه این دو طفل هندو از بام دماغ ** بر در صدرش مولای فرست جلوه قاف
قفاگیران کنایه از مظلومان باشد حکیم براری فرماید ـه ز سوز سینه پیران نترسید
عجب تر از قفاگیران نترسید قفای فلک کنایه از حادثه و جور فلک است قفل آسمان
کنایه از کعبه و نزرک است قفل بر در راست کردن کنایه از کشاده داشتن در بود ابر خسرو گوید

ع درت را قفل بر در وپیش کن بست || تو نگر خود نه محتاج درت قفیز آمدن کنایه
از حیات لب بر آمدن بود وآنرا بر آمدن قفیز نیز گویند قفل روم وقفل رومی نام پرده ایست از موسیقی
که مصنف آن باربد مطرب است شیخ نظامی در طبقات باربد گفته ع چو قفل روم آوردی
بآهنگ ؛ کردی قفل گنج از روم وزنگ قفل وسواس کنایه از تکه آهن است
که حلقهای از آهن بران نصب کنند ومیل آهنی که هر دو سر بهم وصل است ازان حلقه
گذرانده اند وبستن وگشودن آن خالی از اشکالی نیست وبهندی آنرا گورکه دهنده
گویند جلوه میم مفرح کنایه از فلک کنایه از دو چیز است اول کنایه از فرشته ها باشد
دوم کنایه از ستاره ها باشد جلوه نون نفخه روح کنایه از آه آدمی است که در جیب مریم ع
در آستین حضرت مریم دمیده بود نغش آباد کنایه از شش وشبه باشد جلوه ها
هفت آبا و هفت باه و هفت بنیان و هفت پرده ازرقی و هفت سقف طارم و
هفت قلعه مینا و هفت کحلی و هفت منزل و هفت منازل و هفت والای خضرا کنایه
از هفت آسمان است حکیم خاقانی فرماید ع از جور هفت پرده ازرق زرشک
لعل ؛ طوفان بهفت رقعه اوکن درآورم ؛ هم او گوید ع راهی تو درای هفت طارم
خصم نو فروز هفت بنیان ؛ شیخ عطار فرماید ع بسوز خ مرغ صبح از هفت طارم ؛ همی سنجید
ازان زرین انجم ؛ خاقانی راست ع از اشک خود باده وز دم کنم سوار ؛ غوغا بهفت
قلعه مینا بر آورم هفت بانو و هفت خاتون و هفت دختر خضرا و هفت سلطان و هفت
شمع و هفت شمع بی دخان و هفت مشعل و هفت نقطه کنایه از سبعه سیاره باشد
حکیم خاقانی گوید ع از بی پرواز مرغ دولت او بود بس ؛ نوربان گومن هفت شمع
بی شمع دخان افگنده اند هفت اصل و هفت رقعه اوکن و هفت شادروان اوکن
کنایه از هفت طبقه زمین و هفت کشور است حکیم خاقانی راست ع بدبنش داد
هفت ایوان خضرا ؛ کلید هفت شادروان اوکن هفت ایوان کنایه از دو چیز است
اول اطعمه گوناگون است که بحضرت عیسی ع از آسمان نازل شده وآن نان و
نمک وماهی وسرکه وشهد وتره وروغن بود هفت خال کنایه از همه خال و هفت نشان باشد

هفت خال نیز

حجله نور کنایه از پرده چشم است حکیم خاقانی ع هشت لعبت اندرین سه غرفه منور
هفت حجله نور اندرین دو حجره خواب هفت خط و هفت رصد کنایه از هفت اقلیم هفت
آینه کنایه از دو چیز است اول کنایه از هفت عضو باشد دوم کنایه از هفت آسمان است
هفت خلیفه کنایه از دو چیز است اول خلفاء روح باشد و آن هفت عضو باطن است
دل و شش و جگر و زهره و سپرز و معده دوم کنایه از روح حیوانی و عقل و حواس خمسه
هفت طبق کنایه از طبقات زمین و آسمان باشد هفت علفی نه کنایه از هفت کواکب است
حکیم خاقانی فرماید ع آتش زنیم هفت علفی نه فلک چون بنگریم نزل فراوان
صبحگاه هفت فرش و هفت نطع کنایه از دو چیز است اول طبقه زمین است دوم
هفت کشور باشد هفت محیط کنایه از هفت فلک است هفت مردان معظم
کنایه از دو چیز است اول اصحاب کهف است دوم هفت اخیار است که آنرا ابدال
گویند و قوام عالم بدیشانست در بحر المعنی مرقوم است که ایشان سیصد و پنجاه و شش کس اند
بر شش مرتبه سیصد کس در یک مرتبه هفت و چهل کس در یکمرتبه و هفت کس در یکمرتبه و پنج
و سه کس در یکمرتبه و یکی در مرتبه بالای همه و قطب است در قاف جلوه حق حق گوی نام مرغیست
که تمام شب از شاخ درخت آویزان شود و حق حق گوید و آنرا مرغ شب آویز گویند
مولانا کاتبی فرماید ع نماند حق بسوی کی وزیر طایر حق گوی چرا بود درم و شام تا سحر آونگ
حقه باز کنایه از فروشنده باشد خواجه حافظ فرماید ع صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد
مکر با فلک حقه باز کرد حقه سبز و حقه مینا کنایه از فلک است حقه کاوس حقه نام پرده ایست
از پرده های موسیقی که باربد مطرب وضع نموده شیخ نظامی در صفت باربد فرماید ع چو بندد از
حلقه کاوس دادی شکر کالای او را بوسه دادی جلوه دق الدق زدن کنایه از دو چیز است
اول کنایه از خواستن باشد دوم کنایه از گریه کردن است جلوه را رقص پهلو کنایه
از دو چیز است اول کنایه از راحت گرفتن باشد دوم کنایه از پهلو بپهلو غلطیدن بود
استاد گفته ع همی برخاست رقص پهلوست وان نیم دگر سرایه ناهوست رفعه
بلند نیلگون کنایه از آسمان باشد رفعه نیلگون و رفعه غبرا کنایه از زمین است حکیم خاقانی

راست بیت مشتری قرعه توفیق زند بر ره حاج * بابک این قرعه برین رقعه غرا شنوند رقعه کردم
صاحب عجایب المخلوقات آورده که مغان روز نخست از پنج روزی که در پنج آخر اسفندار
مانده است و روز جشن مغان که آنرا جشن مردگیران خوانند از طلوع آفتاب و غروب
آفتاب بجهت دفع هوام سه رقعه بنویسند و آنرا بر سه دیوار خانه می چسبانند و دیوار چهارم
که صدر خانه است خالی میگذارند گویند که درین روز هوا افریدون طلسمها فرمودی و سموم و هوام
و حیوانات دیگر را به بستی بنوید انگه وضع نوشتن رقعه کردم فریدون بوده است که فارسیان
بهر آن رقعه نویسند که نام هوا فریدون و جمعی برانند که فارسیان فریدون نوح علیه السلام را
گویند و از جهت که عربیان در آن بنویسند که سلام نوح فی العالمین مولوی معنوی راست
بیت هزار گردون غم را به بین شکست * هزار عقد محبت به بین شده بد نام فسون کردم
گردید روز عید رسید * کرهست رقعه گردم ز کوی عشق مدام رقیبان راز کنایه از عارفان
و اصحاب مشاهده باشد شیخ نظامی راست بیت سنائی زبان از رقیبان راز * که تا راز سلطان
نگویند باز رقیبان هفت نام کنایه از سبعه سیاره است رقعه اول کنایه از دو چیز است اول
عرض باشد دوام الف بود جلوه سین سقف محبت زای و سقف مینا کنایه از آسمان
باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید بیت زمین در تحت این نه سقف مینا * چو خشخاشی بود
بر روی دریا * تکن تا خود ازین خشخاش چندی * سزد گر بر درت خود بخندی سقف نیم خانه
کنایه از آسمان باشد از دو چیز است اول فلک باشد حکیم خاقانی فرماید بیت آن
خانهای زرین در سقف نیم خانه * سیماب شد چو براه سیماب آتشین پر دوم گنبد بود جلوه عیش
عقاب آهنین منقار کنایه از تیر بالکانست عقاب شدن کنایه از طالب خری باشد
عقد شب افروز کنایه از ستارهای ثابت و سیار است عقد شب در دز کنایه از مهر و ماه است
عقرب خانه کنایه از انگشت زرست عقرب نیلوفری کنایه از برج عقرب است
عقل کل و عقل اول کنایه از سه چیز است اول نور حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله بدلیل حضرت حدیث اول ما خلق الله نوری دوم جبرئیل علیه السلام باشد
سیوم روح اعظم بود عقیق ناب کنایه از سه چیز است اول لب معشوق است دوم

سخنی

اشک خونین بود سیوم شراب باشد جلوه فا فقاع گشودن و فقع گشودن کنایه از تفاخر
کردن است حکیم خاقانی فرماید اینکه من فقاع گشایم ز جیب فضل الا ز درد دل چو یخ
افسرده تن ببینند سیف اسفرنگی فرموده همچون سداب نسل خود از خود بریده‌ایم
یک چند اگر فقاع ز آدم گشاده‌ایم حکیم خاقانی فرماید از آب نفط ساکن گر گشاید
فقع که هست افسرده تر ز برف دل چون سداب ان هم او گوید صاحب بدرد
جبین از نو گشاید فقع کان که هر چون سداب بر کسی از بهر کین جلوه لام لقمه آهن خائیدن
کنایه از دو چیز است اول کنایه از زخم خوردن است دوم کنایه از زر بجز بودن باشد
جلوه میم مقامات رضوان کنایه از بهشت است مقیم اعظم مقیم هفتم منزل کنایه از دو چیز است اول
ستاره زحل است باعتبار آنکه در آسمان هفتم می باشد حکیم انوری فرماید مقیم منزل
هفتم مهندسی دیدم دراز عمر قوی هیکل و بدیع بدن دوم ستاره زهره است چه خانه زهره
برج میزان است که هفتم برج است از بروج دوازده گانه جلوه نون نقاب خضرا کنایه از
آسمان است نقاب نیلی کنایه از شب باشد نقد روزه کنایه از عالم و ما فیها است
نقد گیران کنایه از رشوت گیران و طالبان دنیاست نقره خام کنایه از صافی و نرمی اندام است
کمال بدخشی راست تا به بندد شراسیم تن و نقره خام می در آیند گشان از پی او در حمام
نقره جنگ زرشتی و نقطه زرین کنایه از آفتاب است نقش آباد کنایه از سراب است
نقش بر آب زدن کنایه از دو چیز است اول محو کردن بود دوم چیزهای بی ثبات است
نقش بر آب کشیدن کنایه از کار عبث کردن باشد مولانا طهوری بعقد نظم نموده
ترا اندانسته خبر سادگی بر این تا صبح که در صحبت من نقشها بر آب کسی نقشبند حوادث
کنایه از حق تعالی است جل جلاله و عم نواله نقش بی غبار کنایه از دعای مظلوم است
بر ظالم را نقش پرکار کن کنایه از جمیع مخلوقات است نقش تنک کنایه از زمان
خواب است که زود بگذرد نقش خاک گوهری کنایه از مردم اصیل و صالح باشد نقش
قند هار کنایه از صورت خوب است نقطه روشن تر پرگار کنایه از سه چیز است اول
کنایه از قطب است دوم کنایه از مرکز عالم باشد سیوم کنایه از سرور کاینات است

نقطهٔ کل کنایه از مرکز است نقطهٔ دایره کنایه از سرور کاینات علیه الصلوات است
نقیبان بار کنایه از ملایکه است در کاف جلوه یکران چرخ کنایه از ستاره ها بود
حکیم خاقانی راست ـ صبح از صفت چو یوسف و مه نیمه شرح یکران چرخ دست
برابرش بکر پوشیده رخی کنایه از شرابی بود هنوز از آن نخورده باشند جلوه
سین منقوطه شکر ریز طرب کنایه از شادیست حکیم خاقانی فرماید ـ بر شکر ریز
طرب بر عده داران رزان : از پی کابین بهای کاویان افشانده اند شکر عقیق رنگ
کنایه از لب معشوق است جلوه نون نکته بادی کنایه از سخن ملایم و دلپذیر باشد
جلوه واو وکیل در نایب را گویند حکیم سنائی فرماید ـ شب برداشتی و
بر بهری که سوی تو توام وکیلداری در کاف عجمی جلوه نکار و ابلق کنایه از روزگار
باشد جلوه راء رگ بسمل کردن کنایه از کردن کاریست که خود را ایکشن حکیم ناصر خسرو فرماید
ـ مرغ چو بر دام بر جسته نظر افکند : یعنی بد آنکه بخاروش رگ بسمل است جلوه سین بیک
ابلق کنایه از روزگار است بعلاقه شب و روز با نیک و بد و با محنت و شادی جلوه نون
نگین کمان زمرد کنایه از آفتاب و ماهتاب است گر خطی است موهوم در وسط
آسمان که یک سر آن بقطب شمالی و سر دیگر بقطب جنوبی پیوسته الف کوفی کنایه از
هر چیزی کج باشد الف اقلیم کنایه از اقلیم اول باشد الف یا تا کنایه از لوح و کرسی و قلم
باشد جلوه بای بلند نظر از همت بلند باشد جلوه بای عجمی پل هفت طاق کنایه از هفت
فلک است جلوه تاء فوقانی تیغ عیش کنایه از شخصی است که از حوادث زمانه مکروهی و محنتی
بدو رسیده باشد جلوه جیم عجمی چلیپای فلک کنایه از شکلیست که تقاطع خط محور و خط
معدل النهار حاصل شود جلوه حاء حلقی زلیبا باشد سبحه المعمر است ـ در انتظار
حلقه زنجیر چلیپی : اصحاب را دو دیده چو مسمار بر در است حلقه انگون کنایه از آسمان
باشد حلقه بر در زدن یعنی حلقه بر سندان زدن است که بعد از این مرقوم خواهد شد
حلقه بر سندان زدن کنایه از طلب کردن فتحباب باشد و آنچنان بود که تکه آهنی را
تخته بر در یا میخ بدوزند تا اگر کسی بر در آن خانه آید که از آمدن خود صاحب خانه را آگاه سازد

در بعضی نسخ الف شکل ... است و در اول الف جلوه الف
الف ... کنایه از خط ... است

حلقه را بران تنگ آهن بزند مولانا عبد الرحمن جامی راست ؎ مبتلای بعشق بدخوی داشت با
رنگ نام هندوی بعد عمری شبی ز بخت بلند * آمد آن صید و جنبش بکمند * بود با او بهم خوش و
خندان * کامد آواز حلقه بر سندان جلوه خا منقوط خلال کردن کنایه از کشیدن دست
باشد از طعام حکیم خاقانی نظم نموده ؎ ز خوان فضل تو کردم خلال دست ببستم باب
دیده از عفت که زهر گرای خلخال فلک کنایه از آفتاب و ماهتاب باشد خلق الشین
با اول مفتوح کنایه از جنیان و شیاطین باشد جلوه دال دل کعبه کردن با لام موقوف
کنایه از توجه بدل کردن است جلوه زا منقوط زلف خطا کنایه از گناه باشد جلوه سین
سلب فرشته داشتن کنایه از سبز پوشیدن باشد سلحخور سلاح و زر باشد شیخ سعدی
فرماید ؎ چه خوش گفت آن تهی دست سلحخور * چو زر بهتر از پنجاه من زور * خواجه
حافظ منظوم ساخته ؎ بیا در می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن * بلعبت زهره جنگی و مریخ
سلحخورش سلطان فلک و سلطان یک اسپه و سلطان یکسواره گردون کنایه از
آفتاب است حکیم خاقانی راست ؎ تا کند نوروز سلطان فلک را میزبان * علاالان
طبع جان بر میزبان افشانده اند * هم او گوید ؎ با هر پیاده های دو اسپه فلک دوان
سلطان یکسواره گردون مسخرش * هم او گوید ؎ سلطان یکسواره گردون بجنگ او
بسر جو مه تنگ بند دهر ابر افکند سلک دو قمر کنایه از دو فجر است اول روز چاشت
دوم روز و شب است سلک لالی کنایه از دندان معشوق است سلیمان روز کنایه
از آفتاب است امیر خسرو فرماید ؎ شهاب از سر نیزه دیو سوز * شد آتش فکن در سلیمان
روز جلوه صاد صلیب اکبر کنایه باشد از تقاطع خط استوا و خط محور جلوه طا
طلق روان کنایه از شراب است حکیم خاقانی راست ؎ درده کیمیای جان انسی
جان ربعی * طلق حلال نا روان طلق روان گوهری جلوه ظا منقوط ظلمتیان کنایه از
بت پرستان باشد ظل حق کنایه از خلیفه و بادشاه است ظل زمین کنایه از شب
است ظلمات ثلثه کنایه از کدورت طول و عرض و عمق جهات است و گروهی بر آنند
که کنایه از سه تاریکیست که حضرت یونس پیغمبر بدان مبتلا شده بود تاریکی شکم

ماهیت و تاریکی شب و تاریکی قعر دریا بود و بعضی گفته اند که کنایه از کدورت طبعی و هوای
طبعی نفسانی و خاصیت حیوانی باشد و فرقه برانند که کنایه از تاریکی صلب و رحم و شکم است
و جمعی آورده اند که کنایه از تاریکی رحم و شکم و مشیمه باشد جلوه عین علف خانه کنایه از
دنیا است حکیم خاقانی فرماید ؎ چو بردند اسب عمرت را عوانان فلک سنجه ٭ چه جوی زین
علفخانه که قحط افتاد در خوردش علم چهل صباح کنایه از چهل روز است که تخمیر خاک آدم علیه
السلام شده علم انداختن کنایه از عاجز شدن و روگردانیدن باشد و آنرا اعلان ناخن
نیز خوانند علم بخش کنایه از قسمت غنیمت و رست بر سپاهانی که در زیر علم بوده اند
علم صبح کنایه از روشنی صبح است علم روز کنایه از صبح و ستاره باشد حکیم خاقانی فرموده

سحری

؎ چون پای علم روز ز شب برند ٭ صبح عجب کردم مرغ آه و درپی شنوند علوبان با
اول مفتوح و ثانی کنایه از سادات باشد و با اول مضموم ثانی زده کنایه از ملایکه و
بسیار راه است جلوه غین منقوط غلام فلکم کنایه از پیش آمدن کاری بر خلاف مراد و توقع
باشد مولانا ظهوری راست ؎ مست می خون دل ز جام فلکم ٭ سرگشتگیم نگر بکام فلکم
در حاجه ام بخواجه تا نشینی با غیر ٭ تا سازی او به بین غلام فلکم غلطه دان عدم کنایه از زمین
باشد جلوه فا فلفل در آتش افکندن کنایه از بیقرار ساختن بود و الحکایت که چون عاشق
خواهد که معشوق را بر خود مهربان سازد بنوعی که تا عاشق را نه بیند آرام نیابد اسمی چند بر فلفل
خوانده در آتش اندازد معشوق بیقرار گردد فلک کنایه از چوب و شنبه است که برای کف
پای زدن بی ادبان باشد مولانا ظهوری ؎ گرچه تادیب خلق بر فلک است ٭ کهکشان هم
بر او فلک است فلک انداز کردن کنایه از بلند و به شدن باشد فلک سیر
کنایه از تیزرو باشد جلوه قاف قلک کاذران کنایه از موضع است در شیراز که مدفن شیخ
شیخ سعدی مصلح الدین شیرازیست و سیرگاه اهل شیراز است و در آنجا حوضیست مثمن پر ماهی
و جمیع مردم آنجا رخصت میشوند و آنرا آکادزگاه نیز میگویند و قلعه ایست در آن نزدیکی و آنرا
قلعه بند و قلاب می نامند و بعد از چهل روز گذشت جمیع اهل شیراز از صغیر و کبیر و بنده و آزاد
مذکر و مونث تا آن موضع روند و آن روز نیز ماه گویند و در آن آب غسل کنند و تمام روز

بعیش و خرمی

بعیش و خوری بگذرانند و در هری نیز موضعیست که آنرا گاذرگاه میخوانند و مدفن پیر عبدالله
انصاریست و در تاریخ هرات مرقوم است که آن موضع را صحرای گاذرگاه میگفتند بمرور ایام
بگاذرگاه اشتهار یافت قلزم پنج شاخ کنایه از کف دست و انگشتان است شاعر بقید نظم آورده
بیت گردن نهنگ نیلگون حلقه زدند ماهیان ٭ قلزم پنج شاخ قطره آب در برابرست قلزم نگون
کنایه از فلک باشد اثیر الدین اخسیکتی راست بیت گاوی نشان دهند درین قلزم
نگون ٭ لیکن نه برخم است مر او را نه عنبر است قلم در سیاهی نهادن کنایه از قلم [illegible]
کشیدن است قلم درکشیدن کنایه از محو کردن باشد قلم زدن کنایه از نویسنده
است شیخ سعدی فرماید بیت قلم زن نکهدارد و شمشیر زن ٭ نه مطرب که مردی نیاید ز زن
قلم کردن کنایه از دو پاره کردن چیزی سخت باشد بیک ضرب شمشیر مثل استخوان و
درخت و مانند آن اثیر الدین اخسیکتی منظم نموده بیت دست از قلم کشیده ثنای مبارکش
وانگه سنان ماه قلم کرده از بنان جلوه کاف عجمی کله دخانی با دال مضموم کنایه از
آتش است حکیم خاقانی راست بیت زان کله حجره نه از سنجر است ٭ حجره چون
گلستان گنبد افروز گل زرد فلک کنایه از آفتاب است گلشن قدسی کنایه
از عالم جبروت و ملکوت است گل زبط کنایه از شراب است و آنرا [illegible]
نبط نیز خوانند جلوه میم ملایک بی کنایه از بلند آوازه باشد جلوه ها هلال منظر
کنایه از زن بیهده است جلوه میم جلوه الف امی صادق کلام وامی گویا کنایه از حضرت
رسالت است علم حکیم خاقانی منظوم ساخته بیت هادی مهدی غلام ای صادق علام
خسرو هشتم نهشت نسخه چارم کتاب ٭ شیخ نظامی بیت ای گویا بزبان فصیح ٭ از الف آدم
ومیم مسیح جلوه خا خمسه متحیره کنایه از زحل و مشتری و مریخ و عطارد و زهره و آنرا [illegible]
پنجه سیاره خوانند جلوه دال دم تسلیم کنایه از زبان خاموشی و فرمان بردار است
حکیم خاقانی فرماید بیت دل من پیر تعلیم است من طفل زبان دانش ٭ دم تسلیم سر عشر و
سر زانو دبستانش جلوه زا منقوطه زمزم آتش فشان و زمزم آتش در کنایه
از آفتاب است حکیم خاقانی فرماید بیت آن کعبه محرم نشان و آن زمزم آتش فشان

درکاخ مه و ایوان کشان تک مه پرواز آمده زمزم افشان کنایه از گریه کردن است
حکیم خاقانی نظم نموده تا خیال کعبه نقش دیدهٔ جان دیده اند دیده را از شوق کعبه
زمزم افشان دیده اند جلوه شین منقوط شامهٔ کافور کنایه از دو چیز است اول آفتاب
دوم روز بود شمع الهی کنایه از سه چیز است اول قرآن است دوم اسلام باشد سیوم
آفتاب دوم روز بود و ماه بود شمع زرین لگن و شمع صباح و شمع صبحی و شمع عالمتاب
شمع زعفر کنایه از آفتاب باشد شمع فلک کنایه از آفتاب و ماه باشد بطریق
خصوص و جمیع از کواکب بود بطریق عموم خاقانی فرماید وگر نه شمع فلک نور یافتی
زگفته چو جان گر شدی تیره بر وثاق مسیح شمع یهودی و شش کنایه از زنار
باشد جلوه طا طمع کنایه از زراق و منافق است طمع خام کنایه از توقع داشتن چیزی
که ممکن الحصول نباشد خواجه حافظ شیرازی نظم نموده طمع خام ببین که قصهٔ فاش
طمع خام ببین که قصهٔ فاش از رقیبان نهفتم هوس است جلوه غین منقوط غمزهٔ اختر
کنایه از روشنی ستاره در وقت دمیدن صبح غمزهٔ سرتیز کنایه از غمزه باشد جلوه کاف
کمان شیطان کنایه از قوس قزح باشد حکیم خاقانی در مدح نیر اعظم گفته
رنگین تو گنبی کمان شیطان چون طاق مقرنس سلیمان کمان فلک کنایه از دو
چیز است اول برج قوس است دوم قوس قزح باشد کمیت نشاط کنایه
از آفتاب باشد حکیم خاقانی فرماید خورشید شاه انجم همخانهٔ مسیح مصروع
دشت رزد دمها ایمن از مقام همنفس صبح قیامت کنایه از طول مدت بود و همچو
قیامت است در درازی در نون جلوه الف انجم نور کنایه از آفتاب باشد
انگشت بر حرف نهادن کنایه از عیب گیری بود مولانا ظهوری راست در دل
ز حسد آتش زر زشت منه انصاف خوش است روی را لب منه در دشت
شکستن نور مزیست درست زنهار بحرکت کسی تو انگشت منه انگشت نگار با دال
مفتوح نباتی زده و کاف عجمی مضموم شین منقوط زده کنایه از انگشت شهادت است
انگشت عروس نام چشمی از حلاوه باشد رئیس الاعضا کنایه از چشم است

جلوه کاه

جلوه با بندق قند شکستن کنایه از بوسه دادن باشد نغمه گون طارم کنایه
از آسمان است نغمه گون مهد کنایه از آسمان و زمین است جلوه با جیم پنج
شعبه کنایه از حواس خمسه باشد حکیم خاقانی نغمه نظم آورده بیت بکده و شد از سه
حرفش چار اصل و پنج شعبه شش روز هفت کشور نه قصر هشت منظر بنجم روان کنایه
از فلک مریخ است پنجه مریم خوشبوئیست و آنرا بخور مریم نیز خوانند جلوه با تاء
فوقانی تنگ عیش کنایه از درویش و فقیر باشد تنین فلک کنایه از راس
و ذنب بود حکیم خاقانی راست بیت گر فرو ز بانگ رعد و تنین فلک : بپرد از گوشش
که روان بنا بد پس از این جلوه جیم جنبش ابا کنایه از سیر ستاره است جنبش اول
کنایه از سه چیز است اول جنبش قلم قضاست دوم حرکت بود سیوم حرکت سیارات
از برج حمل باشد جلوه جیم عجمی چنگ مریم کنایه از نام گیاهی است جلوه خا خنجر صبح
کنایه از صبح دو چیز است اول دمیدن صبح باشد دوم طلوع آفتاب بود خنیاگر فلک
کنایه از زهره باشد جلوه را رنگ بهج کنایه از رونق بهار است جلوه را منقوطه
زنار ساغر کنایه از موج پیاله شراب است جلوه سین سنگ بخرابه زدن کنایه از توبه
کردن شراب باشد سنگ رعد غلوله توپ کلدن راگویند مولانا عبد الرحمان هاتفی
راست بیت اگر سنگ رعد تو دارد شکوه : صف لشکر ماست البرز کوه سنگ زدن
در قندیل کنایه از تاریک و تیره ساختن بود جلوه عین عناب تر کنایه از انگشتان
محبوب است عنان اجل گشتن کنایه از نا امید گشتن باشد حکیم انوری نظم نموده بیت
هم عنان اجل سبک گردد : هم رکاب اجل گران باشد عنان بر عنان کنایه از برابری
و همسری باشد خواجه حافظ راست بیت ترسم که روز محشر عنان بر عنان رود تسبیح
شیخ و خرقه رند شراب خوار عنان دزد بردن کنایه از بازماندن باشد عنان دادن
و عنان رها کردن کنایه از حمله کردن و تعجیل روانه شدن باشد امیر خسرو فرماید بیت
صف روم را نیز آواز داد : فرس را بجولان عنان باز داد هم او گوید بیت سکندر چو بایست
کمان اژدها عنان کرد یکبار بر روی رها عنان اسان رفتن کنایه از شتاب رفتن بود

عنان سبک کردن کنایه از حمله کردن و روان باشد حکیم انوری نظم نموده
رکاب تو گران کرد عنان تو سبک ⁂ روز هیجا ای سپاهت انجم و میدان فلک
قایل بکر فتح را ز آسمان گوید که هین انفعال ای حیدر زمانی که انصرت معک عنان فرو کشیدن
کنایه از آهسته رفتن در کارها مقابل گشتن است عنبر تر کنایه از دو چیز است اول ب
است خواجه عمید لوبکی راست ⁂ در شمامهٔ خرزه کافور جو بارشد ⁂ عنبر ترکان در
کاروان آمد پدید ⁂ دوم خط چون زلف محبوب باشد عنبر افشان کنایه از گیسوی حضرت
رسالت پناه صلعم باشد و در بعضی از فرهنگها بجای که زان ازان آورده باعتبار نفع
عام عنبر سنبل کنایه از زلف محبوب است عنبرینه قسمی از زیور است که در میانش
زیور کنند و در گردن آویزند و آن را عنبرچه نیز گویند از همای همایون ⁂ گهی مجمر از زر
سرخ بود ⁂ گهی عنبرینه ز بر می ربود ⁂ و در بعضی فرهنگها بمعنی هار آمده که از مروارید و پیرایه
عنبر سازند جلوه قاف فندق زدن کنایه آن باشد که دست چپ را مشت کنند و انگشت
سبابه و وسطی دست راست بنوعی بزنند که صدای از آن برآید چنانچه نزد لولیان و مطربان
متعارف است شرف نخود گوید ⁂ فلک فندق زنان در عهد پیری ⁂ بضبط رقص
دوران مینماید فندق سنجاب رنگ کنایه از زمین باشد فندق سیم کنایه از ستاره
جلوه قاف قنادیل چرخ کنایه از آفتاب و ماهتاب باشد حکیم خاقانی راست
رخ صبح قندیل عیسی فروزد ⁂ تن ابر زنجیر رهبان نماید ⁂ هم او گوید ⁂ ماه نو از انجم
قندیل عیسی یافته ⁂ وجله از حلقه زنجیر مطران یافته جلوه کاف گنجی گنج الهی کنایه از دو چیز است
اول قناعت است دوم کلام مجید باشد گنج خضرا نام گنجی است از جمله هفت گنج
خسرو پرویز چنانکه صفتش از قطعهٔ حکیم فردوسی مستفاد میگردد ⁂ دگر گنج کرد از خوشاب
بود که بالاش یک تیر پرتاب بود ⁂ که خضرا نهادند نامش روان ⁂ همان نامور
کاروان بخردان گنج عروس کنایه از نام گنجی است از جمله هفت گنج خسرو پرویز
حکیم فردوسی فرماید ⁂ نخستین که بنهاد گنج عروس ⁂ ز چین و ز بر طاس و از روم و روس
مختاری راست ⁂ چه گنجهای عروس کاندرین دو سه ماه ⁂ بران عروس کف شاه

گنج سوخته

خواهند شد گنبد ازرق و گنبد افت و گنبد حراق رنگ و گنبد خضرا و گنبد صوفی و گنبد طاقدیس لباس و گنبد منغرنس کنایه از آسمان باشد حکیم خاقانی فرماید

بدان غدری که با کان خطبه اول ٭ ز شوق حضرت او والهاند چون عشاق ٭ گر چرخ شد دم از جور گنبد ازرق ٭ چو طبع محرور از فعل داور رزاق ٭ هم او گوید ای که آسمان ز آتش شمه تو گنبد حراق رنگ سوخته حراق وار ٭ هم او گوید از پی حرفت کعبه چه عجب گر زمین از بن ٭ با بانگ دف الکوس از گنبد خضرا شنوند ٭ چو نشو برای حسام پیش تو آرد سجود ٭ گنبد صوفی لباس بر قد راعندار ٭ هشت بهشت نهاد و دست بسته قدر نجد بتش ٭ گنبد طاقدیس را بسته نطاق چاکری گنبد بابل کنایه از فلک چهارم است حکیم خاقانی راست

ای ز سر بر ز رف گنبد بابل حضر ٭ وی ز جر بر در ت با پنج بابل نوم جلوه میم منزل خون و منزل غریب کنایه از دنیا باشد و آنرا هنگامه طفلان نیز نامند منقور بولیان کنایه از جانوران باعث مانند بلبل و امثال آن منظر هنگامه کنایه از دنیا بود حکیم خاقانی نظم نموده

گر چه منظر هنگامه را ٭ خانه مورچه نموده فلک از محقری مثقار فار کنایه از زبانه قلم است چه قار بترکی سیاه را گویند و منقار کنایه از زبان است منهیان ربع مسکون و منهیان سبع طاق کنایه از سبعه سیاره باشد جلوه ها هنگامه طفلان کنایه از دنیاست و آنرا منزل خون و منزل بیره و غریب نیز خوانند در واو جلوه الف اول قنوت کنایه از صبح صادق است جلوه جیم عجمی حلقه بر در زدن کنایه از مقیم بودن است جلوه حا حوض آب کنایه از برج حوت باشد چون ماهی در حوض می باشد برج حوت را باین علاقه حوض آب خوانند شیخ نظامی فرموده

برون رفت از چاه زلو آفتاب ٭ بماهی گرفتن سوی حوض آب

حوض زر حوضی را گویند که دران سبزه انگور کنند و جرس نیز خوانند حوض کلان کنایه از طاس کلان باشد و حوض خورد را هم گویند حوض ماهی برج حوت را نامند حکیم خاقانی در رفتن آفتاب از برج حوت بحمل گوید

عریان ز حوض ماهی سوی بره روان شد ٭ همچون بره برآمد بوشنده صوف اصغر حوض نعمان

نام حوضیست که آب آن در غایت شوری بود و ببرکت حضرت کامیاب شیرین
شده و نخست بلبان نام داشته جلوه‌گاه منقوطه خواب جاوید کنایه از مرگ
باشد خوابه چرخ ازرق کنایه از آفتاب و مشتری است خواجه مساح کنایه از
حضرت رسالت پناه صلعم چه مساح در لغت بمعنی کبیر است خوش منظر کنایه از
ریحان ناناریست و آنرا بترکی قلغی خوانند و هر ورق آن سرخ و زرد و شبر شود
صاحب روضة الانوار گوید ؎ نازکن نرگس باغ را * داب بر خوش نظر باغ را
خون بط کنایه از شراب سرخ باشد و کنایه از لعل و یاقوت و امثال آن است
جلوه دال دوازده جوشن کنایه از دوازده بروج فلک است و کوشک را
معرب نموده جوسق گفتند دو پیاده شاه چابر و دو پیاده رومی کنایه از روز و شب
است حکیم خاقانی بعید نظم آورده ؎ بدین دو خادم چالاک رومی و حبشی * درم
خریده دو خاتون درگه سنجاب دو حرف کنایه از کاف و نون است که مقصود
لفظ کن دو شیرگان جنت کنایه از حوران بهشت باشند حکیم خاقانی راست
؎ دو شیرگان جنت نظار سوی مردی * کالبتن طفرشند تیغ جلادکش دو طفل
دو طفل هندو کنایه از سپیده و مردمک چشم است حکیم خاقانی گفته ؎ زین دو طفل
نور اندر مهد چشم * هر بزرگ و خرد آن هم فتانند * تا نیز گشتند زین دو نور اندر مهد
چشم * زیر دامن پوشیم و در جای جان فرسا دو علوی کنایه از زحل و مشتری
دو نان فلک کنایه از آفتاب و ماهتاب است حکیم خاقانی فرموده ؎ زین
دو نان فلک از خوانچه دو نان سپید * تا نه بینم که دهان از پی خورش بند هم او
او گوید ؎ در همه فلک نان دو خوشه یکی است * داد کف کلک خوشه
عطا نام سلم دو کدخدا خداوند دولت و صاحب دولت را گویند شیخ نظامی فرماید
؎ هنر هر کجا یافت قدری تمام * بدولت خدای بر آورد نام دو هاروت کافر کنایه
از چشمان محبوب است و بعضی گفته‌اند که کنایه از زلف خوبرویان است حکیم خاقانی
فرموده ؎ مانده‌ام چو کودکان شب عید بیقراری * تا نعل بر نهاده دو هاروت کافر نگار

دوات اشنو رسلی باشد که بدان دوات را بر هم زنند و آنرا تباذری محراک خوانند جلوه را
رواق مینا ستون و روضه فیروزه رنگ کنایه از آسمان است رواق منظر چشم
کنایه از مردمک چشم باشد خواجه حافظ راست ع رواق منظر چشم من آشیانه تست
کرم نما و فرود آکه خانه خانه تست روح قدسی و روح مقدس کنایه از جبرئیل است
حکیم خاقانی راست ع در دو سر دادیم حضرت را و حضرت روح قدس * روح قدسی درد
سرها بر تابد پیش از این روز مظالم کنایه از روز قیامت است روز خوش عمر
بار از مخطوطه مکسور کنایه از ایام جوانیست شیخ نظامی فرموده ع روز خوش عمر بشب
خوش رسید * یاد نماک آب با تش رسید روزه مریم کنایه از دو چیز است اول
خاموشیست دوم مرگ باشد روز قیاس کنایه از صاحب فراست است روضه باغ
ارم و روضه رضوان کنایه از بهشت بود روضه دوزخ بار کنایه از شنبلید بود روغن مصری
کنایه از روغن بلسان است شاعری گفته ع روغن مصری و مشک تبتی آورد و
دفت * هم صوف پیر باشد هم مرکالندنا رومی زن رعنا کنایه از آفتاب باشد حکیم خاقانی
فرماید ع گرچه زن وسه خاتون عرب را نگرند * در پس آینه رومی زن رعنا بستند روند
گان عالم کنایه از سبعه سیاره است جلوه زار منقوطه زن زرین کنایه از خورشید بود
رز زرق زرین کنایه از ماه است زورق کلان را گویند که مانند کلاه قلندران سازند و آنرا
کلکاهی نیز خوانند و درونه را بوستین بگیرند جوانان صاحب حسن بکبر بر نهند حکیم سنائی فرماید
عشوه وشی سرمست نگاری من آن طرفه بر برد * با کجی پیرهن و زورق طرفه بر برد جلوه سبی
سواد اعظم کنایه از مکه معظمه است خصوصاً هر شهر بزرگ را گویند عموماً حکیم خاقانی در نعت نظم
آورده جلوه شفی سواد اعظم کنایه از مکه معظمه است خصوصاً ع وخانش خراج حرازان
خیلش غزال ایران جمعش سواد اعظم رسمش جهاد اکبر جلوه شین منقوطه شور شلخ سبنی شلخ
شور است که مرقوم شد حکیم اسدی نظم نموده ع همه روز فراوان نشان دارد بر دو
سوار شور شلخ در نبرد جلوه صاد صور آه کنایه از نعره و آواز بلند و دردناک باشد صور صبحگاهی
کنایه از آه و ناله صبحگاه است حکیم خاقانی نظم نموده ع بصور صبحگاهی بر نکافم صلیب روزن

این بام خضرا صومعهٔ شبی کنایه از نالهٔ نیم شب است صومعه داران آسمان کنایه از ملایکهٔ
مقرب است جلوهٔ طا طوطی صحرا کنایه از سبزه باشد طوقدار کنایه از سپهر است مخطط
است دوم ابر دونده باشد سیوم قمری و فاخته بود طوق عنبر کنایه از خط نودمیده باشد
طوق ماه کنایه از ناله است و آنرا خرمن ماه نیز گویند جلوهٔ عین عنوانان فلک کنایه از
سبعه سیاره باشد حکیم خاقانی فرموده ـ چه روند اسپ عمرت را عنوانان فلک سخره
چه جوی زین علقی نه که محط افتاده دور خوانش عود نشین کنایه از صبحدم است عودی تخت
کنایه از آسمان است خواجه عمید لونکی راست ـ مجمری آتش شظر در زیر عودی تخت رفت
بر سپهر از آتش عودش دخان آمد پدید جلوهٔ غین منقوطه غوغای هراسندگان کنایه بی پایان
و آه شبانان و ترسندگان باشد جلوهٔ قاف قول کاسه‌گر نام قوالیست از قوالهای مشهور
حکیم خاقانی فرماید ـ کاسه آب از شور بر بوس قول کاسه‌گر در کاسهٔ سرها شکرزان خاک
حلوا ریخته جلوهٔ کاف عجمی گوسالهٔ فلک کنایه از برج ثور است و آنرا گاو فلک نیز خوانند
گوشوارهٔ فلک کنایه از ماه نو است حکیم انوری گفته ـ دیدم اندر سواد طرهٔ شب گوشوارهٔ
فلک زگوشهٔ بام گوهر سطبر کنایه از نقش کره و اصل سکوبا باشد گوی ساکن کنایه از دو چیز است
اول زمین دوم نقطهای حروف باشد جلوهٔ لام لوح ناخوانده کنایه از علم لدنیست جلوهٔ
میم مورچهٔ عنبرین کنایه از خط نوخط لبست مکان سج کنایه از فرشته چند است
که در شب معراج حضرت رسالت پناه صلعم بودند جلوهٔ یا یوسف روز و یوسف زرین نقاب
کنایه از آفتاب است حکیم خاقانی فرماید ـ از چاه وی رسته بفن آن یوسف زرین رسن
و زابری مصری پیرهن اشک زلیخا ریخته ـ هم او گوید ـ همه شبهای غم آبستن روز طرب است
یوسف روز بچاه شب یلدا بینید ـ هم او گوید ـ دوش بیرون شد ز دلو یوسف زرین نقاب
گرد بر آهنگ صبح جای بی انقلاب یوسف گرگ کنایه از شاهد و محبوب است حکیم خاقانی
فرماید ـ یوسف روز جلوه کرد از دم گرگ و سگبند ـ یوسف گرگ مست من دعوی روز میکند
درها جلوهٔ الف اهل نشست کنایه از تارک دنیا و گوشه نشین است امیر خسرو فرماید ـ
خط نوکعت در آغاز خاستن کجا بنگ ـ منم که فتنهٔ اهل نشست خواهم بود جلوهٔ جیم جواد اصغر

کنایه از جنگ با کفار کردن باشد جهاد اکبر کنایه از جهاد ریاضت فرمودن نفس باشد
جلوه جیم عجمی چهار ارکان و چهار امین و چهار قران و چهار یار شخص کنایه از چهار یار معروف
بود حکیم خاقانی راست ؎ داده قرار هفت زمین را به نازکنت ◦ کرده خبر چهار زمین را
رناجرا چهار بطد چهار جمال و چهار راس و چهار عبال و چهار سطر کنایه از عناصر اربعه باشد
چهار سنط کنایه از فلک چهارم است جلوه دال دهقان ضیغم کنایه از برج اسد است
دهر کاسه گردان کنایه از زر فروز کار است دهقان کنایه از می انگور نیست دهقان
خلد کنایه از رضوان باشد حکیم خاقانی فرموده ؎ درخورم می هم از آن باید که از دهقان
خلد ◦ وی رسید از دست امروز اجزای فردای من جلوه را ره انجام کنایه از دو جهان است
اول براق باشد دوم نفس مطمئنه بود ره روان ازل کنایه از طالبان حق و سالکان
دین باشد رهروان سحر کنایه از سالکان شب بیدار است جلوه رای منقوطه زهره رخان
کنایه از خامان حسن است زهره نوا کنایه از خوش الحان باشد جلوه سین سه
درج و سه گوهر و سه تاج کنایه از موالید ثلاثه است حکیم خاقانی راست ؎ بچار نفس
سه روح و دو صحن یک قطره آب ◦ یک سفره رقیب دو درج و سه نوع چهار اسباب ◦ سه ظلمات
کنایه از تاریکی شکم و زهدان و شب است جلوه شین منقوطه شهنشاه فلک کنایه از
آفتاب است جلوه کاف عجمی گهر عقد کنایه از ستارهاست گهواره فنا کنایه از دنیا
حکیم خاقانی فرماید ؎ طفلی هنوز بسته گهوارهٔ فنا ◦ مرد آن زمان شوی که شوی از همه جدا.
جلوه میم مهد نفس موسی کنایه از صندوقی است که موسی را بعد از ولادت از خوف
فرعون در آن گذاشته در دجله انداختند حکیم خاقانی فرماید ؎ خرد بر راه طبع آید که
نفس مهد موسی را ◦ گذر بر خیل فرعون است ناچار از غرقابش مهرهای فلک کنایه
از ستارهاست و آنرا گهر عقد فلک نیز خوانند مهره در طاس افکندن و مهره در طاس
انداختن کنایه از ستارهاست و آنرا گهر عقد آورده اند که در زمان کیان رسم چنان
بوده که طاسی که از هفت جوش بر پهلوی پیل می بستند چون پادشاه سوار می شد
مهره هم از هفت جوش در میان آن می انداختند و از آن صدای عظیم بر می آید که مردم

خبردار شده سوار شوند و آنرا مهره در جام افکندن و مهره در جام انداختن نیز خوانند
حکیم نزاری گفته ع صدای عشقم از صندوق گردون ❁ برآمد نعبتاد این مهره در طاس
مهره حقه کنایه از آسمان و زمین است مندس فلک کنایه از دو چیز است اول
ستاره زحل باشد دوم پنجم است جلوه نون نه حجره کنایه از دو چیز است اول
نه حجره حرم حضرت رسالت پناه صلعم دوم نه فلک است و این دو معنی را شیخ نظامی بعید
نظم آورده ع دل از کار نه حجره پرداخته ❁ نه حجره آسمان تاخته نه حصار مینا و نه شهر
فلک و نه طاق و نه طبق مقرنس و نه طاق قیصر کنایه از فلک است حکیم خاقانی فرموده
ع هست نه شهر فلک زندانم ❁ عیش دو روز بزندان چکنم ❁ هم او گوید ع طراوت
جود و فکرت من ❁ برازین نه مقرنس دوار ❁ هم او گوید ع یکدو شد از سه حرف شش
چهار اصل و پنج شعبه شش روز هفت کشور نه قصر هشت منظر شش فلک کنایه از
برج سرطان است دریا جلوه با بهشت فراخ کنایه از ازاینه باشد کمال اسمعیل گفته
ع من چو مهرم نشسته بر سر خویش ❁ او چو محدث فراز بهشت فراخ بندق سیم کنایه از
ستاره باشد بی سکه کنایه از بی قدر و بی وقار بود شیخ نظامی فرماید ع که بی سکه را
چه بارا بود ❁ که هم سکه نام دارا بود بیضه آتشین و بیضه آفتاب و بیضه زرین و بیضه صبح
کنایه از آفتاب است حکیم خاقانی فرموده ع کرکس شب غراب وار ز هر خلق ❁ بیضه آتشین
براندازد ❁ هم او گوید ع بیش که طاوس صبح بیضه زرین نهد ❁ از می بیضان زبیضه بود که شور که
مجلس ارم بیضه های زرین کنایه از ستارها باشد بیضه ورداک کنایه از بیضه بود که هنوز بچه درو
سکون نشده باشد بی نعل بودن کنایه از بی برگی بودن باشد جلوه با نجمی پیراهن قبا
کردن کنایه از چاک کردن جامه بود پسر دهقان کنایه از شراب بود حکیم خاقانی راست
هین جام احسان در دهید آزاده را جان دهید وان پسر دهقان در دهید از شاخ بر تار نخیته
پیر فلک از زحل باشد پیر هفت فلک کنایه از مشتری است و بعضی گویند که کنایه از زحل
باشد حکیم خاقانی فرموده ع پیری که پیر هفت فلک زبیدش مرید ❁ پیری که پیر هشت جنان
شایدش پیکان مفوضه پیکانی را گویند که دوشاخه بود جنگ فلک کنایه از ماه بود چنگ مطلق

در هوا کنایه از ابر است جلوه نار فوقانی تیر تظلم کنایه از آه مظلومان باشد
تیر سحر کنایه از دعا و ناله باشد تیغ سحر کنایه از سه چیز است اول روشنی صبح
کاذب است دوم آه سحر باشد که از سوز و درد باشد سیوم بد است جلوه خاء
منقوطه خیمه ازرق و خیمه دهر و خیمه روحانیان کنایه از آسمان باشد خیمه بعجم از دن
کنایه از دو چیز است اول غایب شدن از نظر خلق بود دوم آشکار اولی پرده
بودن باشد جلوه دال دیدبانان گنبد حصار کنایه از سبعه سیاره است دیدبان
فلک کنایه از زحل باشد دیر مکافات کنایه از دنیا باشد دغار اشمر و دغار شمر
کنایه از صراف باشد و آنرا درم گزین نیز نامند مولوی راست ع عمر تو مانند همیان
زر است روز و شب مانند دغار اشمر است جلوه را ریحان تتاری قلمی را گویند
و آنرا خوش نظر نیز خوانند امیر خسرو فرماید ع ز خون آن همه تاتار کاری آیین شد
به زر ریحان تتاری ریش قاضی دو معنی دارد اول سبیه را گویند که بر شیشه یا بر کدوی
شراب ببندند تا خون شراب به پیاله بریزند صاف ریخته شود و گوشه سبیه او بخته باشد
به شراب تر شود و شراب از آن قطره قطره میچکیده باشد و آنرا باصطلاح شرابخواران
ریش قاضی گویند خواجه صفی در هجو قاضی احمد لاغر شبستانی گفته ع کلابی میکند
بسیار قاضی احمد لاغر نمیدانم جز این اهل عالم منفی دارد بگوئی سیغو نشان منع شد
هردم مگر از سیغو نشان هم خیالی ز شوقی دارد ندارد هیچکس پروای ریش محتسب اما
مدور شیشه می ریش قاضی حرمتی دارد قاضی لاغر در جواب گفته ع بود از هجو تو ام ای
خواجه خاموشی شعار لب گشودی خود بد بینی خطا از پیش نشست ریش قاضی گفته حرمت
ندارد پیش کس که رسد از ریش تو هم از پیش نشست پیش قاضی حرمتی دارد بر هشیار
نشست آنچه پیش هیچکس حرمت ندارد ریش نشست دوم نوعی از درمنه بود جلوه زاء
منقوطه زمین کردن کنایه از نیست و نابود کردن است حکیم خاقانی فرماید ع سهم تو
قطران کند سراب و ذران تیغ تو زمین کند زهره گشتاسب سام زهر جان کنایه از کسی
است که هر طور که او را خواهد فرمان بردار باشد مولانا ظهوری نظم نموده ع عاجز از

روز بر دست * حریف نشدت زیر جاقت جلوه‌نشین سیاه خانه و خنت کنایه از دو چیز است
اول دنیا بود حکیم خاقانی فرماید ∽ در دم سفید مهره و حدث بگوش دل جز از سیاه خانه
وخنت بهای حال * دوم گور بود سیم نداب کنایه از دو چیز است اول آب صاف بود حکیم
خاقانی راست ∽ دو دستش زر نوزادگان دعوت نو ساخت باغ * مجلس شان آب زد
ابر بسیم نداب * دوم شراب باشد سیمین صولجان کنایه از ماه نو است حکیم خاقانی راست
∽ تا شب است ماه تو گوی که از گوی زمین بگرد بر گردون ز سیمین صولجان افکنده اند
سیمین فواره کنایه از فواره است جلوه‌نشین منقوطه شیخ نجدی کنایه از شیطان است
شیر اکبر کنایه از محمد بن علی علیه السلام است شیر نر زه غاب کنایه از حضرت مرتضی علی
علیه السلام حکیم خاقانی راست ∽ بیار محرم غار و ببر صاحب دلق * به پیر گشته زغوغای شیر
نر زه غاب * شیر طاقی بی بدل و منفرد بودن و غرور باشد نجیب الدین بغید نظم آورده
بشیر طاقی خود غره بمپرسی * زر در کار که و او نهاد طبع بلک * شیر مرغزار فلک کنایه از برج
اسد است جلوه طیلسان مزعفر کنایه از شعاع آفتاب است شاعر گفته ∽
تا زمین بر کتف از طلعت روز * طیلسان مزعفر اندازد * طیلسان مطرا کنایه از شب است
حکیم خاقانی گوید ∽ سنان صبح چهره مطرا می کنند * کان بر طیلسان مطرا افکنند * جلوه
عین عید فقیر کنایه از انقطاع خلقت و وصول نجدا * عید مسیح کنایه از طلعت ازان
روز است که بدعوت عیسی علم مانده از آسمان فرود آمده خاقانی فرماید ∽ عید مسیح
روییش دعود الصلیب زلف * شوریده زلف مقنع عیدی بر پرنش سیف الغر نکی
راست ∽ روح ببوی وصال روزه مریم گرفت * عید مسیح است جز روزه کن وبار
عیسی خورد کنایه از خوشه انگور است حکیم خاقانی گفته ∽ عیسی خر در اکنده تا لبش ماده
رنگی بر تم عود در اکنده برگ درخت معجری * عیسی دهقان و عیسی درد کنایه از شراب
است حکیم خاقانی فرموده ∽ آن جام جم پرورد گو آن شاهد رخ زرد کو * آن عیسی هر درد
گو نر پاک بسیار آمده * عیسی ره نشین کنایه از دو چیز است اول آفتاب است دوم طبیب
حاذق باشد * عیسی شش مه کنایه از میوه‌هایست که در شش ماه پخته شود و برسد حکیم خاقانی :

زنخ

راست بیت شاخ چو مریم از صفت عیسی نفس لهنه سر کرده لب ان مریمش نفخه روح
شوهری عیسی کده کنایه از سه خبر است اول آسمان چهارم بود دوم خانه مریم
سیوم کنایه از صومعه حضرت عیسی عم جلوه کاف کیسه بصابون زدن کنایه از
خرج کردن و خالی نمودن کیسه باشد خاقانی فرموده بیت خاقانی از چشم و زبان
بینش تو شد گوهرفشان تو نیز او را هر زمان کیسه بصابون میزنی جلوه میم میخ درم
کنایه از سکه است که بر زر کنند حکیم فردوسی نظم آورده بیت وزان دیگری گرد میخ درم
همان میخ دینار هر بیش و کم جلوه نون نیل فلک کنایه از دو خبر است اول سیاهی
فلک است دوم نحوست فلک نیلگون خیام و نیلگون وطا و نیلی دوایر و نیم خایه
مینا کنایه از آسمانها بود خاقانی فرموده بیت چون سیب نخل بند بند برد لبوک او
زرین ترنج فلکه این نیلگون خیام جلوه نیم هلال کنایه از لب معشوق است حکیم خاقانی
گفته بیت روا دو هزار عید بیدا کان نیم هلال گشت گویا نیمه قندیل کنایه از ماه نو باشد
حکیم خاقانی منظوم ساخته بیت نیمه قندیل عیسی بود یا محراب روح یا مثال طوق اسب
شاه صفدر ساختند جلوه ها هیکل بستن کنایه از مردن است حکیم خاقانی در مردن لهراسب
و دادن تاج و تخت گشتاسب گفته بیت بلخ گزین شد بران نوبهار که یزدان پرستان
پرستان دران روزگار مران خانه را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان بدان
خانه شد شاه یزدان پرست فرود آمد آنجا و هیکل ببست هیکل خاکی غبار کنایه از تن آدمی
است هیکل رضوان کنایه از حیات بهشت است ور سیوم مشتمل است بر لغاتی که یکی از حروف
هشتگانه دران یافته شده است در باء جلوه دال دبوقه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
تای ابجد باشد حکیم خاقانی فرموده بیت من کله رانم او دبوقه زینت کلکش بین که او
زفوفه اوست دست من کم ز پای اوست دل قلم من به از دبوقه اوست در راء جلوه
شین منقوط شرناق با اول مکسور ثانی زده گوشت سرخ باشد که بر اجفان برآید جلوه طا
طراق کنایه از صدای شکستن و ترقیدن حاصل شود حکیم دلونی فرموده بیت زدل شرنک ب
آمد آنگه طراق که شکست نوبر آید بکمان تو ترنگ جلوه قاف قرت و قرته و قلته با اول

مفتوح بثانی زده درشت و بی حمیتی را گویند حکیم سوزنی گفته ع با بدبخت قلتبان زن خود
همیکنی دارد ز قلتبانی تو بدبخت ننگ شیخ سعدی راست ع زن شوخ چون دست
در قلتبه کرد برو کوزن پنجه بر روی مرد در غین جلوه با بغطاق و بغلطاق فرجی باشد سلمان
نظم نموده ع اگر نه فلک پیش تو کمر بندد فلک بجای تکمه بر برش نهد بغطاق رفیع الدین
لنبانی فرماید ع کرم ز بند بغلطاق او گشاید کار ب که بسته نماید چو جیب پیرهنش خواجه
عمید لوبکی راست ع یکی خورشید رخساری که ماهش می برد سجده خطا گفتم که خورشیدش
یکی گوی بغلطاق است در قاف جلوه شین منقوطه شغشغ دست برهم زدن باشد با صوفی
بنوعی که صدای از آن برآید حکیم سنائی بنظم آورده ع دور یم از صدا و فریبم از سماع تا
ماهی شغشغ بنوائی سلک زنیم جلوه میم مقلیا آشی باشد که بانواع غله رایکی کرده بپزند بسحاق
اطعمه راست ع اگرچه دنبه بد بیک مقلیا شد خوار مباد نیز چنین محترم نخواهد ماند در
کاف جلوه عین عکه نام مرغیست که آنرا بتازی عقعق خوانند چنانکه مولانا عبد العلی
برجندی در شرح مختصر وقایه آورده و اما العقعق فمنوح من الغراب طویل الذنب فیه
سواد و بیاض نغال له بالفارسیة عکه در لام جلوه با بلغندر بالاول مضموم بثانی زده
و قاف مفتوح بنون زده نام ملحدی بی دین و دیانت بود کمال اسمعیل راست ع
بزر و مال مردمان اندر هست بر اعتقاد بلغندر در واو جلوه قاف فوخه تکمه را
نامند که بر سر کلاه سلاطین و امرا و حکام و صدور و بزرگان نصب نمایند زرف
سفرده راست ع باز منحوق بر سرش ز شرف فوقه تاج کلاه فرقد شد در با
جلوه زای منقوطه زیق و زاق یعنی عیال و اطفال باشد ابن یمین فرموده ع
در بهشت است هر که در وطنش نعمتی هست زیق و زاقی هست جلوه قاف فیق و
فیقه بالاول مکسور و با معروف تکمه باشد که در محل کدورت و نفرت بگویند برهان الدین
نزار در قصید نظم آورده ع تا که باشد مبدع ترکیب کوه قاف قاف تا که باشد از
حروف اوسط مرصاد صاد تا زشادی مرغازی علی التحقیق فیق باد خصم جاهت از
اندوه و غم در روبق دیق در چهارم مشتمل است بر لغات زند و پازند دستا در الف جلوه الف

الهی نام رود اموست زرادشت بهرام گفته ه درین وقت نزدیک دریا رسید
یکی ژرف دریای بن ناپدید • بوستا ورون نام آن الهی که فرمش نبوده است
هرگز تهی • آذرباد نام یکی از موبدانست که نام پدرش مار اسفند بوده پارسیان گفته اند
که دو نفر موبد موبدان در زمان اردشیر بابکان بوده اند یکی ازداد براق آذرباد
اسفند و از داد یراق افضل و اعلی بوده بعد ازین دو نفر در میان عجم هیچکس را
دیگر علم بدان درجه و مرتبه نرسید که لفظ موبد بدان از روی استحقاق بر او اطلاق
توان نمود و این آذر آذرآباد از اولاد زرادشت بهرام گفته ه چو آذرباد این
برهان بنمود • نماندان زنگ که اندام مردمان بود • آذر مار اسپند همان آذرباد است
که مرقوم شد زرادشت بهرام گفته ه که آذرباد من مار اسفند است • ستوده نیک فرزاد
ارجمند است • نه تاب از تخم زرتشت سپیتمان • نام آذر مار اسفندان • هم از گشتاسب
شاه زرسوی ما و ز ازین کم نباشد بشر بهتر • ایسم بایای معروف بزرگ مهتر و عظیم
الشان را گویند زرادشت بهرام گفته ه بپرسیدم از همراه ایسم • که این مردم
چه گویند اندرین بیم • افرنگان با فاء مفتوح و راء مکسور بنون زده و کاف عجمی نام
سنگی است از جمله بهشت و یک سنگ زند مهی گفته ه از اطاعت باید زرتشت
برین خود به سنگ افرنگان گفته است اموتیا با میم مضموم و واو معروف و تاء فوقانی
مکسور کنیزک و پرستار باشد • اهی آهو باشد و آنرا اهتیا نیز گویند • اشیم با یاء تحتانی
مکسور و شین منقوطه زده ثواب را گویند جلوه بابار انوداد اسیر باشد از گناه بموجب
قرار داد زرادشت و هر اسیری چهار چهار مثقال بود • بان برتفا با راء مفتوح برار زده
و بار مکسور و بای معروف و تاء فوقانی فیل باشد جلوه بای عجمی با تیراس با تاء فوقانی
مکسور بار عجمی زده یعنی باد و فراد باشد بای با بار معروف بمعنی سنار سب آمده و آنرا
استاد نیز گویند بالا بانگ فریاد باشد بالسید با نون مفتوح بمعنی برسیده آمد جلوه
تا نار زر باشد و آنرا اوابا و زابا هم گویند و تبازی و بتاری ذهب خوانند • تا ملق
بالام موقوف و میم مکسور ماه باشد جلوه جیم جانتن با تاء فوقانی بنون زده نام ایزد است

جاتونتن با تاء فوقانی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح آمدن بود
جادنکو با اول مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول کسی را گویند که زر و اسبابی را
که پارسیان بدر آتشخانه و موبدان و دستور و هیربدان نموده باشند گرفته بمصرف شان رساند
زرانشت بهرام گفته در آنکه زرتشت خبر میدهد که چون بسر افلاک و بهشت رفتم شخصی را
خوشحال و خرم دیدم پرسیدم که این چه کس است سروشم گفت جادنکوی باشد
که نیبان خرم و خوش روی باشد جاسونتن با سین مضموم و واو معروف و نون مکسور
و تاء فوقانی مفتوح داشتن باشد جاگونتن با کاف عجمی مضموم و واو معروف و نون
مکسور و تاء فوقانی مفتوح آوردن باشد جامونتن با میم مکسور و تاء فوقانی مفتوح رسیدن
باشد و با میم مفتوح و نون مضموم و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی بمعنی گفتن آمده
و بمعنی بودن آمده جلوه خاء منقوطه خامن با تاء فوقانی موقوف و میم مکسور خواهد باشد
و آنرا خواه خاتم نیز خوانند خاتمره خواهر باشد و آنرا خوه و خاتمن نیز خوانند خاره زن
و عورت را گویند زرانشت بهرام گفته ـه مران خاره را بود عدوی نام که زرتشت و خنده را
نام جلوه دال دابا زر باشد و آنرا تابا و زابا نیز گویند دابنتن با نون مکسور و تاء فوقانی
مفتوح بمعنی خندیدن باشد داباهمن بمعنی خندم آمده داباهیند بمعنی خندیده بود دابونتن
با باء مضموم و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح دادن باشد داثوبر با تاء فوقانی مضموم و واو
مفتوح بمعنی داور است درستان موی باشد و آنرا دنیا نیز نامند درالمن با لام موقوف
و میم مفتوح بنون زده نام مرغیست که بدان استهار دارد دل سینو خرد نام نیکیست
از حجه بت و یک لنگ زنند جلوه راء مهمله راس راه باشد جلوه زاء منقوطه زابا زر باشد
و آنرا تابا و دابا نیز خوانند جلوه کاف کالبو با لام مضموم و واو معروف کالبد باشد
زرانشت بهرام گفته ـه بجای گوشت از کالو گسسته بداعی بود بر باطن نشسته هم او گوید
سعو رجاهی که درش جای دارند بکالوب اندرون بادای دارند کامار در بود جلوه کاف
عجمی گاود با واو بکسر دال زده گاد کوهی و آنرا گوبنتن نیز خوانند جلوه لام لالا ناو را
گویند جلوه میم ماد ماذر را گویند مارداستان با راء موقوف و دال مکسور و یاء تحتانی مفتوح

سپنجروده

ببین زده دوری و پاکیزگی از بدیها بود زرتشت بهرام گفته همه پرورش پاک
مار و بستان اوید از کف گوزرنت شمان هم او گوید بگویم جست ای بار
مار دبستان شدن دور از بدی و مکر و بستان باکر با کاف مکسور جامی باشد که
بدان شراب و آب خورند باهر با ها مکسور فرو ابا شد جلوه واو واو باب با اول
مکسور بمعنی باطل و کم باشد زرتشت بهرام گفته شود بر بهم هر بد واو باب نماند بهر جاش
آن زور و تاب وازه با زا عجمی مفتوح و اخفا ها کلمه را گویند زرتشت بهرام گفته که وازه
زد وشناوزند از مان بجای او بند بده و ها دخت دان ولکوهش با کاف مضموم و واو مجهول
و نون مکسور و تا فوقانی مفتوح بمعنی گرفتن باشد جلوه ها دخت با اول مضموم نجاز زد
نام سنگی است از جمله سبت و یک سنگ زند زرتشت بهرام گفته چو آواز او دخت
وشنا زدند ازان موبدان و روان بشنوند اک تخم مرغ بود هادث و هادس
با اول مضموم و شین منقوطه زده بمعنی است و مشعل آمده هادن با اول مکسور گاه اول آنست
از جمله پنج گاه یعنی پنج وقت که زرتشت مقرر ساخته که تابعان او در این پنج وقت
عبادت نمایند زرتشت بهرام گفته بگاه اول اندر اهورو روز شنید آن گفتار
دل افروز و شرح چهار گاه دیگر که زفتون وازبرهان در بوی سربت رودم واسهس
باشد و در محل خورسان بیان نموده خواهد شد دریا جلوه الف آب بدریا باشد و از ابد
نیز نامند ابر با اول مفتوح مفتوح ابر باشد و از اتابازی ذکر گویند با آول ابیر با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف براهن باشد جلوه با جا با اول مفتوح در خانه را گویند جلوه
تا فوقانی تلبونشن با اول مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو معروف و نون مکسور شین
زده و تا فوقانی مفتوح شکستن بود نیا با اول مفتوح گاه باشد جلوه وار دیا بابا باشد
مفتوح دو معنی دارد اول بزرگ بود دوم بمعنی درخشنده آمده جلوه زا منقوطه زبر و نفتی
با اول مفتوح ثانی زده و را مضموم و واو معروف و نون مکسور و تا فوقانی مفتوح مردن
بود و بعضی آنرا خشتونتن نیز نامند زبر با با اول مفتوح ثانی زده ثالث مفتوح موی باشد
جلوه شین منقوطه شکونتن با اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم و واو معروف و نون

مکسور و تای فوقانی مفتوح کند اشتن را گویند جلوه کاف عجمی گیسمن با اول مفتوح و ثانی
مکسور و بای زده و میم مکسور نسبت باشد کپا با اول مفتوح ثانی زده مردم را گویند
کبها با اول مفتوح ثانی زده کیاه باشد در بای عجمی جلوه الف اپرا با اول مفتوح ثانی زده
خاک باشد جلوه بای عجمی پپر با اول و ثانی و ثالث مفتوح و اخفای ها ببر را گویند
پیبا با اول مفتوح ثانی زده جامه باشد جلوه دال ذبهن با اول مفتوح و بیر را گویند
جلوه را رهانیدن با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بمعنی آوردن باشد رنبا با
اول و ثانی غلام را گویند ربنا با اول مفتوح و ثانی مکسور کنیز باشد رهبن با اول مفتوح
بر را گویند جلوه شین منقوطه شپتیا با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و بای
معروف لب را گویند و آنرا بتازی شفه خوانند شبلجل با اول مکسور و ثانی مفتوح و جیم
عجمی بهردو و لام زده بهی باشد و آنرا بتازی سفرجل خوانند شپنا سبنو با اول مکسور و ثانی
مفتوح نامیست از نامهای یزدان در تا جلوه الف آتاز تر باشد البوب با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بیری بود جلوه با با تبانب باشد جلوه تای فوقانی ترترا
با اول مفتوح ثانی زده تابشان بود و آنرا بسن نیز نامند ترونش با اول مفتوح ثانی
زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح بمعنی باریدن است تمتا با اول مفتوح
ثانی زده و میم مفتوح خرمن را گویند تمتمن با اول مفتوح ثانی زده و هردو میم مکسور
شغال باشد و آنرا ابو لالا نیز گویند جلوه جیم جنبونش با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم
و واو معروف بمعنی بستن آمده جنبوغی بمعنی بستم آمده جنوهند بمعنی شنید آمده چهره
با اول مفتوح ثانی زده چهره را گویند و بزبان هندی صورت را گویند جلوه سین سنهاد
سپنا با اول و ثانی مفتوح در هردو لغت بمعنی دنیا باشد و آنرا گیتی نیز خوانند جلوه
شین منقوطه شنان با اول مضموم سالها باشد شمن با اول مفتوح ثانی زده و میم
مکسور معقد بود شین با اول و ثانی مفتوح شهر باشد و آنرا مدینه نیز خوانند شتنا با
اول و ثانی مکسور و بای معروف خنده را گویند جلوه کاف کتا با اول مفتوح نام مرا
گویند کترویتن با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی

مفتوح بمعنی ماندن باشد کتش با اول وثانی مفتوح بسین زده کوچک بود جلوه میم زا
با اول مفتوح ثانی زده باران باشد وبعربی آنرا مطر گویند جلوه با تهن بمعنی دادن
آمده وآنرا بر بوتنن نیز گویند در جیم جلوه الف احداد نغن با اول مفتوح ثانی زده و
دال مفتوح ورای مضموم وواو معروف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی فرزند کردن
بود احداوی بمعنی دردم آمده احداوید بمعنی درویده بود جلوه با تجو وچیا با اول مفتوح
وثانی مضموم وواو معروف فرج زنان وماده حیوانات راگویند جلوه تای فوقانی تجار
وتجاره بمعنی رونده آمده جلوه جیم جی با اول مفتوح دال باشد وآن جانوریست
مشهور که پرآنرا بر تیر نصب کنند جلوه شین منقوط شتجاری با اول مفتوح درخت باشد
وبتازی شجر گویند جلوه واو وخارشش با اول مفتوح ورای وشین هردو مکسور بمعنی کاهیدن
آمده جلوه ها هجم بمعنی دهم آمده وآنرا هرنوعی نیز نامند هجید بای مجهول بمعنی دهنده آمده
ونرمیدی نیز خوانند در خای منقوط جلوه واو وخن با اول وثانی بمعنی غال ومنغلق
دهنده بود در دال جلوه الف ادوش با اول مفتوح وثانی مضموم بمعنی کس باشد ادوای
آواز باشد جلوه بای عجمی پر با اول مکسور پدر را گویند پدیار با اول وثانی مکسور و یای معروف
رفتن بر سر کاری که آنرا پیش ازین شروع کرده باشند جلوه دال ددوهش بمعنی برنوشتن
جلوه دال دکا بمعنی راست آمده جلوه زای منقوط زودنش با اول وثانی مضموم وواو
معروف بمعنی خریدن آمده جلوه کاف کد کس باشد کدیا با اول مفتوح ثانی زده
بمعنی دروغ باشد وآنرا بتازی کذب گویند جلوه کاف عجمی گدمن با اول مضموم ثانی
زده ومیم مکسور یوز باشد وآنرا سماسا نیز خوانند جلوه میم مد با اول مفتوح ثانی زده
درنگ باشد مدمو با اول مفتوح ثانی زده میم بمعنی نرسیدن باشد ورسیدن بود
وآنرا اسپاهتن نیز نامند مدموتم بمعنی نرسیم آمده مدمویند با واو وبای هردو معروف بمعنی
نرسیده باشد مدوند با اول مفتوح وثانی مضموم بواو زده مکسور میثو باشد مدینا با
اول مفتوح وثانی مکسور شهر را گویند وبتازی مدینه خوانند جلوه یای تحتانی یدمن با اول
مفتوح ثانی زده ومیم مکسور دست را گویند وبعربی ید خوانند در را جلوه الف ارتوجیا

با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف و جیم مکسور و یای معروف خربزه باشد
اربیبا با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف بام خانه را گویند اردا با اول مفتوح
بثانی زده نام یکی از موبدان است که در زمان اردشیر بابکان بود و رسالترا باو اعتقاد
نبوده است و او را ارداویراف نیز گویند زرارشت بهرام گفته بیت چو ارداویراف گوید
حال یکیک نماند در میان مردمان شک اردشش با اول و ثانی مفتوح و دال مضموم
بطور پارسیان نام مقدار معین است از گناهان ارشش الجنین باشد ارشک اوحید باشد
اردشیا با اول مفتوح بثانی زده شین منقوطه مکسور تخت پادشاهانرا گویند ارکونش با اول مفتوح
بثانی زده و کاف مضموم و واو معروف و نون مکسور جوی آب را گویند ارموتش یعنی جنبیدن
باشد ارن با اول مفتوح و ثانی مشدد و مضموم سیش باشد اومود با اول مضموم بثانی زده
امرود باشد و آنرا کمثری گویند ارور با اول مضموم بثانی زده و واو مفتوح برا رزده نباتات را
گویند زرارشت بهرام در صفت جمع بهشتیان گوید بیت همان مینوی دارور تیز دانش نشاد
بدبه بینش قوم سرخوش ارنین با اول مضموم و ثانی و واو معروف نشستن بود اروی یعنی
ستوئیم آمده اردیس با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای معروف دو معنی دارد
با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور اول سنگی باشد که پاسبان اسباب پرستش خود
بر زبر آن نهند زرارشت بهرام گفته بیت ایا پر هوم قومی بد سلحدار بران دانند کاهان
گذشته نگهدار که نگهدارد کسی زان جایگاهش همی باشد سوی اردبس و کاهش
دوم ریسمانی را گویند که از موی بز بافند اریک با اول مفتوح یعنی دور بود و آنرا دیر
نیز نامند جلوه با بربینیا با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف پرستوک باشد
برزین کروش با اول مضموم بثانی زده و رای منقوطه مکسور و یای معروف و کاف مضموم
نام یکی از موبدان بوده است زرارشت بهرام گفته بیت و آن پیر را نام برزین کروش
نیاید بهنگام بانک خروس برور با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح برا رزده برادر را
گویند برزن با اول مفتوح بثانی مشدد مضموم بازن باشد جلوه با جیمی براوین با اول
مفتوح خوب و نیکو بود زوار ارتن زشت و بد باشد جلوه تا فوقانی ترس استوا ...

با اول مفتوح

بااول مفتوح ثانی زده وسین موقوف والف بسین زده وتار فوقانی مضموم بارسبان
گویند که چون روح از قالب مفارقت نماید سه شبانروز بر سر قالب خود باشد واورا
سه شبانروز محافظت بسیار است لهذا درین سه شبانروز بر سر دخمه سنگ وزی واد بگوانند
تا روح آوازهی سعف امین کرده ودرین خواندن سنگ وزی واورا بر سر دخمه برش
استواداران گویند ترمنش بااول مفتوح ثانی زده ومیم مفتوح ونون مکسور بسین منقوط
زده بدکرداری باشد زراتشت بهرام گفته ❊ ز خود دار بد دوران ترمنشی ❊ همی گو
در نیکو کنشی جلوه جیم جزرا بااول وثانی سنگ را گویند جلوه خار منقوط خره بااول
مضموم وثانی مکسور نور باشد وآنرا کدمن وشما نیز خوانند جلوه دال درسینه باشد
وآنرا اسبانیز نامند درنا بااول مفتوح کد باشد وآنرا تازی ورد خوانند درکیا
بااول مفتوح ثانی زده وکاف مفتوح استخوان باشد درمن بااول مفتوح ثانی
زده ومیم مفتوح بمعنی او باشد درون بااول مفتوح ثانی مضموم دودن باشد
وبااول مضموم دعای بود که مغان ستایش الله تعالی دراو خوانند ه بر خورد نها نهند
بعد از ان آنرا بخورند وهر چه درون خوانند ه بدان نامیده باشند تابسته گویند یعنی نا
خوانده چه بنیس بمعنی خواندن است زرتشت بهرام نظم نموده ❊ زراتشت فرمود پیش
درون ❊ چو شد بوی بریان دبین رهنمون ❊ ازان پیش میخورده شاه گشت ❊ زخوردن
همان گاه آگاه گشت جلوه رای درا بااول مفتوح کوس را گویند جلوه زای زرنیش بااول
مفتوح ثانی زده نون مکسور وتار فوقانی مفتوح بمعنی زائیدن باشد زرهنج بااول
وثانی مفتوح واظهار ها وبار عجمی مکسور وبای معروف زمستان را گویند زرمیتونش بااول
مفتوح وثانی مکسور وبار معروف وتار فوقانی مضموم وواو معروف ونون مکسور وتار
فوقانی مفتوح بمعنی کاشتن باشد زرمیتوعی بابار فوقانی مضموم بمعنی کارم باشد زرین تو
بااول مفتوح وثانی مکسور وبار معروف وتار فوقانی مضموم بمعنی کارید باشد جلوه شین
شکوتا بااول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مضموم وواو مجهول راز باشد سروش بااول
مفتوح وثانی مکسور وبار معروف یادت را گویند   مضموم وواو مجهول سخن باشد سرنیز

بااول مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی تیر بود جلوه شین منقوطه شرها با اول مفتوح وثانی مکسور وبای
معروف پادشاه را گویند شرهنش با اول مفتوح وثانی مکسور وبای معروف بمعنی گند
بود جلوه کاف کرک با اول مفتوح وثانی معروف بمعنی ماکیان باشد وآنرا تنگ
نیز گویند کرتوشتن با اول مفتوح وثانی مکسور بالآول وبای معروف وتای فوقانی مضموم
بمعنی خواندن باشد جلوه کاف عجمی گروسن با اول وثانی مفتوح وزای منقوطه ومیم مکسور
دشمن باشد جلوه میم مربوبا با اول مفتوح ثانی زده وبای مضموم خربزه باشد گزران
با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مفتوح مقداری از کنار آن که از فعل آن گشتن بر
فاعل لازم آید دریزاو منقوطه جلوه الف ازرک با اول وثانی مفتوح وراء مکسور زرا
گویند جلوه با بربوبیدی بمعنی دهیده آمده وآنرا بجیده نیز نامند برزا با اول مفتوح ثانی
زده تخم را گویند برندرز با اول مفتوح ثانی مکسور پنجره بود که در پیش در سازند وآنرا وار
برین نیز گویند برد شیر با اول مفتوح ثانی مضموم وواو معروف ونون مکسور وتاء فوقانی
مفتوح دادن باشد وآنرا همستن نیز گویند بربوغی بمعنی وهم آمده جلوه زای منقوطه
زردبه نیزها با اول مفتوح ثانی زده وراء مضموم وواو معروف ونون مفتوح
واخفاء ها وتاء فوقانی مکسور فرخ باشد جلوه سین شوشتن با اول وثانی مفتوح وتاء فوقانی
مفتوح بمعنی رفتن باشد جلوه شین منقوطه شردابا با اول مفتوح ثانی زده کنار را گویند
جلوه میم فردبر وفرذبر بمعنی فردوراست جلوه واو ورزانش با اول مفتوح ثانی
زده ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی رفتن باشد وآنرا نشوشتن نیز خوانند
جلوه ها هزورن با اول مفتوح ثانی زده زبان را گویند وآنرا گوبا نیز خوانند جلوه
یای تحتانی یزمهانش با اول مفتوح ثانی زده وبای مفتوح ونون مکسور وتای فوقانی
مفتوح زمزمه کردن بود بر طعام وآنرا بستن نیز گویند یزمهانی بمعنی زمزمه کنم بر طعام
یزمهانند یعنی زمزمه کنند بر طعام درزار عجمی جلوه میم مزد با اول مکسور وثانی
مضموم واو معروف نخود باشد درسش جلوه الف اسو بمعنی دیدن باشد ازس
بمعنی بستن بود اسوار با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف سوار باشد

اسور بمعنی بربر آمده اسپا بااول مفتوح سینه باشد وآنرا دریر نامند جلوه بابربا بااول
مکسور گوشت را گویند سپا بااول مفتوح شراب انگور است سپیم بااول مفتوح وثانی
مکسور و بای معروف خوش مزه وخوش لذت بود جلوه بای عجمی پاشنن بااول مفتوح
و نون مکسور وتای فوقانی بمعنی افشاندن باشد پستا بااول مفتوح وثانی زده ارت
که مرفوع شد پشهانیدن بمعنی افشاندن بود پشهانی بمعنی افتانم بود پشهانید بمعنی افشانیده
آمده جلوه دال دپس بااول مفتوح آن باشد وآنرا بزرگ نیز گویند جلوه رای اپسیا
بااول مفتوح وثانی زده وبای عجمی مکسور وبای معروف فصل بای را گویند رسپواد بااول
مفتوح وثانی زده رسپین بااول مفتوح وثانی مکسور وبای معروف سبزه را گویند جلوه
کاف کپیرخ گوهر و مروارید باشد جلوه میم مس مس باشد مست ستم و جور بود جلوه
نون نپوناز ناهار باشد نشهانیدن بااول مفتوح وثانی زده ونون مکسور وتای فوقانی
مفتوح بمعنی نخبتن باشد نشهانی بمعنی بنرم آمده نشاید بمعنی بریده باشد نشیمن بابای
معروف بمعنی نماز کردن آمده در شین منقوطه جلوه الف اشنو بااول مفتوح وثانی
مضموم و واو مجهول بهشتی را گویند جلوه بای عجمی پشنونش بااول مفتوح وثانی زده وراء
مضموم و واو معروف بمعنی پرستش بود جلوه دال دشوارکر بااول مضموم وثانی زده و
کاف عجمی گوهر را گویند جلوه کاف گشوما کمان باشد جلوه میم مشرونتن بااول
مفتوح وثانی زده وراء مضموم بواو زده ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی خنده باشد
مرودعی بمعنی چشم آمده مرونید بمعنی چسبنده باشد مشما بای هردو میم مفتوح زردالو را
گویند وآنرا هلیک نیز گویند مشیا بااول مفتوح وثانی زده روغن بود جلوه نون نشکر
بااول مفتوح شکر بود که آنرا حلوا بزنند نشیا بااول مفتوح وثانی زده نشمس بااول
مکسور وثانی زده ومیم مکسور بمعنی خورش وتار بود جلوه واو وشادن بااول مکسور و
دال مفتوح بمعنی کندن باشد وآنرا سپنونش نیز نامند وشمونتن بااول مفتوح
وثانی زده ومیم اول مفتوح ومیم ثانی مضموم و واو معروف ونون مکسور وتای فوقانی
مفتوح بمعنی شنیدن باشد جلوه یای تحتانی یشت نام شکیبت از جمله سبب دیگ

بنک بنک زند و این بنک را بجهت ارواح مردگان خوانند و در کارها بار قراءت
زراتشت بهرام گفته سه زبهر روان هر که فرمود یشت پشیمان شد از گفت خود بازگشت چشتی
با اول مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح زمزمه کردن بر طعام بود آنرا باج نیز نامند
در غین منقوطه جلوه جیم جموشتن با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو معروف
و نون مکسور بسین زده و تاء فوقانی بمعنی ایستادن آمده در فا جلوه الف افیوشتن
با اول مفتوح ثانی زده و باء عجمی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح
بمعنی نهفتن باشد جلوه بالکش با اول مفتوح ثانی زده و کاف مکسور و یاء معروف
کوشک بود جلوه زاء منقوطه زفاک با اول مفتوح ثانی زده و کاف ابر بارنده را
گویند در کاف جلوه الف اکیبا با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح ثانی زده و راء
مضموم و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی سنجیدن باشد جلوه دال
دکیبا با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور نخل خرما باشد و آنرا اکیب نیز گویند دکیا
بمعنی پاک شوم بود جلوه ذال منقوطه ذکر با اول مفتوح نر باشد جلوه را ارک با
اول مفتوح ثانی زده بمعنی نو باشد در پنجم مشتمل است بر لغات ترکیه در الف
جلوه الف آذربایجان در جامع رشیدی معنی این لغت در ذیل ذکر عزیمت
کردن اغور بجانب آذربایجان و موغان باین عنوان مرقوم ساخته که چون
اغور از حدود شروان حرکت کرده بارزان موغان درآمده فصل تابستان بود
و هوا در غایت گرمی و امکان مقام ساختن از گرما آنجا متعذر اتفاق کردند
و بکوهها ییلاق آنجا رفته اند بعزیمت آنکه زمستان باز گردند و آن ولایت را
فرو گیرند چنین میگویند که نام الاطاق ایشان نهاده سبلان هم ایشان گفته اند
بزبان ترکی معنی آن جری آمده بود و در آن ایشاده در بین مدت که ییلاق نشسته
بودند غافل ولایت آذربایجان را هم بگرفتند و اسپان خاصه خود را در مرغزارهای او
چان که جای بس خوش هوا است ببستند و در وقتی که آنجا بودند فرمود که جمع شوید
و هر یک دامن خاک بیاورید و آنجا نشته سازید و خود یک دامن خاک

آورد و بر

آورد و بر تخت و خون نفس خود بیاورد و بر تخت تمامت لشکر هر یک دامن خاک
بیاوردند و بر تخت ریختند پشته بزرگ شد نام آن پشته آذربایگان نهاد معنی آذر بترکی بلند
باشد و معنی بایگان جای توانگران و محتشمان و آنجا را بدان مشهور کرد و اکنون که
که آذربایجان میگویند بدان سبب است و در آن تابستان آغور که اورا اغرق نیز گویند
و نویسند الا طاق ییلاق کرده و از آنجا ایلچیان بجانب بغداد و دیگر جانبها و دیار بکر و
رفته فرستاد که آنجا خواهم آمدن تا اتابک را معلوم گردد الج با کاف مفتوح تازی زده
و جیم موقوف جلاف باشد اگره نام شهریست که از دهلی پای تخت هندوستان است
مسعود سلمان نظم نموده ه ماه نوروز در کناره تمازوی نمود قلعه اگره آورد ملکزاده
بچنگ آل تمغا مهر پادشاهان را گویند جلوه بالش زر باصطلاح ترکان تاتار هشت
مثقال و دو دانگ باشد بالش نقره هشت درم و دو دانگ باشد جلوه
باء عجمی بانی بزبان هندی اسب را گویند حکیم سنائی فرموده ه آسامی در بن
عالم است ورنه آنی * چه اسب و چه ماه و چه بانی جلوه تاتا نوج بابای مضموم واو معروف
باصطلاح آذربایجان آنست که در برابر خانی ایستاده کلاه از سر بردارند و یک را
بدست نیازمندی گرفته مانند راکعان پشت را خم کنند تانیسر با نون مکسور
و یاء مجهول نام شهریست از ملک هندوستان که معبد هندوانست و در پهلوی آن
شهر بتکده و تالابی باشد و هر سال در روزی که مقرر باشد هندوان بزیارت
آن بتکده و در آن تالاب غسل کنند استاد عنصری فرماید از آن که جایگه بزرگ
هندوان بودی بهار گنگ بکنند و بهار تانیسر جلوه جیم جاجنگر نام شهریست از هندوستان
در اقصای کده کنک بولایت رای سین چندبری متصل است در جنگل جاجنگر
فیل بسیار بهم رسد سلطان فیروزشاه دهلی بشکار فیل بآنجا رفته بود جای دو معنی
دارد اول معروف است دوم نام ملکیست که در هند بهم رسد که آنرا جابی نیز گویند
جلوه جیم عجمی جاو در تاریخ حبیب السیر مسطور است که چون بدل و بخشش کیخا
تون که از پادشاهان چنگزی بود کدی رسید که مال ولایت دخزانه بآن

کفایت نمیکرد رسم چاو میان آوردند و چاو کاغذ پاره بود کو مستطیل و چند کلمه
بخط ختائی بران نوشته و بر دو طرف آن کلمهٔ طیب لا اله الا الله محمد رسول الله
و بلفظ ایرنجی درجی که نام ختائی آن عبارت پادشاه را ملقب گردانیده
بودند مثبت ساخته و در میان آن کاغذ دایره کشیده بودند و از نیم درم تا ده درم
بنا بر اختلاف چاو رقم زده و ایضاً سطری چند بر آن کاغذ مسطور بود آنکه در سنه
ثلاثه سبعین ثمانیه پادشاه جهان این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید و
تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند خویش به یاسا خواهد رسید بعضی شعرا جهت میلان
خاطر پادشاه و صاحب دیوان در آن باب ابیات گفته اند از آنجمله یک بیت
اینست ه چاو گر در جهان روان باشد ∴ رونق ملک جاودان باشد القصه
در ماه ذیقعده سنهٔ مذکور در شهر تبریز چاو روان گشت و بازارها دو سه روزی
بحسب ضرورت به تیغ و بیم ارباب اشتغال نمودند بعد ازان نیز بازارها از رشک بدیده
زبان بی تحمل شده رو بفرار آوردند و زمره اگرچه ابواب دکانها باز میکردند اما متاع
و امتعه و اغذیه و اشربه را پنهان میساختند بنابران در روز جمعه عوام الناس
زبان بغوغا و فغان گشاده و برا عزالدین مظفر که باعث وضع چاو بود لعنت
کردند و نزدیک بود که او را بکشند قاصدان رو گشته و در روایت آنکه او را کشته اند و شد
کاروان سود او معامله منقطع شد لهذا امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان
بعرض پادشاه رسانیده اند که وضع چاو مستلزم خرابی رعایا و مستوجب فقدان
حاصل تمغاست اگر این بدعت چند روزه دیگر برقرار ماند اختلال تمام باحوال
مال و ممالک راه یابد گیخاتو خان چون این سخنان بشنود بابطال چاو حکم
فرمود این معنی نظم نموده ه روان شد چو از موکب شیخ عهد ∴ زمین پاک از نان
ماند و مانند چاو جلوه دار جامگی بگیر و سربه را گویند خانا ده بزبان گیلان گیسی را
گویند که فرمان سپهسالار ربع کرد رسانند جلوه دار در لغت بابای مکسور شین
منقوطه زده و لام مکسور و بای مجهول نام قومی در طایفه است که پادشاهی سومنات

مخصوص بدیشان بود دارنی موضعیست از دیار هند مشتمل بر بتکده بسیار که در
یکروزه راه تهانیسر واقع است دانک بانون مضموم دو معنی دارد اول در دکن
چاردادار رانا مند دوم در هندوستان زار رانا مند جلوه را رانا حاکم هند وانرا
نامند وآنرا رانا نیز گویند رانه دو معنی دارد اول بمعنی راناست که مرقوم شد
دوم نارگیل و جوز هندی نیز خوانند و معرب آن نارجیل است رانی زن حاکم
هند وانرا خوانند مثال این در ذیل لغت رانه مرقوم گشت رای چنپا با جیم عجمی
مفتوح وبنون زده وبای عجمی نام گلیست زرد رنگ که بدرازی گل زنبق باشد
وبغایت خوشبو بود وجز ولایت هند در جای دیگر نشود و درخت آن ببزرگی
درخت گردکان است واز درخت گردکان بسیار بلندتر نیز باشد وآنرا
چنپا هم گویند جلوه سین سال نام درختیست که آنرا بتازی ساج گویند وبیشتر
در ملک هندوستان شود و در عمارت بکار برند وبزبان یونانی سال گشتی را
وبزبان بربری روز را خوانند جلوه قاف قارغان بزبان ترکی دیگر را گویند
جلوه کاف کالنجر نام قلعه ایست از قلاع ولایت هندوستان کامته وکامرد
نام شهریست از ولایت کوچ وکوچ ناحیتست که هندوان دارند مابین
ولایت بنگ که بنگاله باشد وملک خطا واقع است گویند که در کامته وکامرد
ساحران بسیار می باشند ورای آن ملک نیز در سحر مهارت تمام دارد ونام
مال کسائن بود کالی محافظ ونگاهبان باشد ودر عربی بمعنی نقد که ضد نسیه است
جلوه لام لاهود ولاهور بابا موقوف نام شهریست از ملک هندوستان که بلاهور
اشتهار دارد وآنرا لوهار ولوهور ولهانور ولهاور نیز نامند جلوه میم مالنج مالیخولیا را
گویند حکیم سوزنی بعبد نظم آورده ع نخوت ملک سلیمان زرشته شد در مغز من
هر زمان مالنج من پخته تر ومن خام تر مایه دار بزبان گیلان جماعه را گویند که در عقب
لشکر باشند وآنرا بترکی چنداول خوانند جلوه نون ناو نغمه را گویند بزبان هندی
جلوه واو واجار بازار را گویند دریا جلوه طا طنجری با دال مفتوح ثانی زده انجیه

بطر در آمده سه معنی دارد اول طبقچه را نامند و این اصح مقام است شیخ سعدی نظم
آورده ه یکی نشکر دانست در طبقری ؛ چپ و راست گردید بر مشتری ؛ دوم یعنی کنار
باشد سیوم نام مغاکیست در تای فوقانی جلوه جیم عجمی پتوله با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول بافته باشد ابریشمی منقش که از دیار هندوستان آرند علی الخصوص
در ملک دکهن جانفند پته با اول و ثانی مفتوح نوعی از خنجر باشد این لفظ هندیست
جلوه جیم جش نام قومیست روستا و صحرانشین در ملک قریب مکه معظمه دوم
نام شعبه ایست از موسیقی در جیم عجمی جلوه عین منقوطه غچ گوسپند شاخ دار جنگی را
گویند و آنرا قچ و قوچ و غوچ نیز خوانند جلوه قاف قج یعنی کج است که مرقوم شد
در خا جلوه الف اخنوخ با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم و واو معروف نام
ادریس است ع‌م و او را بیونانی هرمس و هرامسه خوانند اول کسی که خط نوشتن
پیدا کرد او بود حکیم اسدی فرماید ه کجا نامش اخنوخ دانی همی ؛ دگر نامش ادریس
خوانی همی جلوه اجردس با اول مفتوح و ثانی مفتوح و مکسور و یاء و واو هر دو معروف
گندم خودرو باشد در دال جلوه فا خدرنق بیونانی عنکبوت باشد جلوه لام لبورده
با اول مفتوح نام حصاریست منیع و متین از دیار هند در راء جلوه الف ارسط
و ارسطا و ارسطو و ارسطالیس نام حکیمی است از شاگردان افلاطون که او وزیر
اسکندر بوده و اول کسی است که علوم را بعد نظم کتاب در آورده و علم منطق استنباط
نموده بدین سبب او را معلم اول خوانند ارسمندکس با اول مفتوح بثانی زده و میم
مفتوح بنون زده دال مفتوح و سین منقوطه نام حکیمی است که همنشین اسکندر بوده
ارمیا با اول مضموم بثانی زده و میم مکسور نام حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام است
و او را ایلیاده بن ملکان و بروایتی بلیکای بن ملکان نیز گویند ارکیا با اول مفتوح
و ثانی مکسور نام دهیست از دیهای شام جلوه با براو با اول مفتوح نام طایفه ایست
کم ذات و فرومایه از جنس کناس که در ملک گجرات باشند بردن و بردون
با اول مکسور بثانی و دال مفتوح در لغت اول بنون زده و در ثانی بواو زده اسب

تند رفتار

تند رفتار و تیز رو را گویند برن با اول و ثانی مفتوح نام قصبه ایست از ملک هندوستان
استاد فرخی فرماید ؎ بلغار کرانی ز جبالت مراورا ست * از باری فتوح برن
تا در بلغار برنجار با اول مضموم ثانی زده نام سرلشکر بوده برهمن و برهمه با
اول و ثانی مفتوح بهای زده نام قومیست از هندوان که در میان ایشان از اهل اصیل
تری نبود حکیم خاقانی فرماید ؎ چندین نفس بصفه زاهل صفا زدم یکچندی پذیر
برهمن در آورم جلوه با کاف عجمی برناک با اول مضموم ثانی زده بمعنی برنایست یعنی
جوان و بترکی نام طایفه ایست از ترکمان بره نشین مردم گیلان سرحد نشینانی را گویند
که در تحت زمان سپهسالار باشند جلوه تای فوقانی ترغو با اول مفتوح ثانی زده
و غین منقوطه مضموم و واو معروف نوعی از بافته ابریشمی بود و اکثر رنگ آن
سرخ باشد و در ملک خطا بافند جلوه جیم جرغا لولهای باشد لوله دار جردن
با اول مفتوح ثانی مضموم نام پدر بر منوز است جلوه دال ورس خوران شاگرد را
گویند درهم بغلی منسوب به یهودی است که راس البغل نام داشت و در زمان یکی از
ملوک ماضیه عامل دار الضرب بوده این درهم را که در کتب فقه مرقوم است اوزده
و یعنی آن درهم برابر بسمی کعب دست باشد و آن چنانست که چون دست را پهن
سازند و آب بر کف دست بریزند برابر باشد جلوه سین سردنام نام رودخانه ایست
که شهر او ده بر لب آن واقع است جلوه قاف قرد خانه خانقاه را گویند جلوه قاف
قراچوری قراچولی با اول مفتوح و جیم عجمی مضموم و واو مجهول در هر دو لغت اول با را
مکسور و در ثانی با لام مکسور سمه باشد و آنرا قلاچوسی نیز خوانند جلوه نون نرگه با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و های مختفی بزبان ترکی صف را گویند جلوه واو ورزن فلانجان
بزبان گیلان جنزان پیاده های عرب را گویند که در خانه پادشاهان مرسوم خوار
باشند درزا و منقوطه جلوه غین غز با اول مضموم نام جماعه ایست از ترکان که
سلطان سنجر با ایشان جنگ کرده گرفتار گشت سیف الغزنوی راست ؎ گر تو با
غز و غز قصد خراسان کنی * گر و سواران کنند چهره گردون دژم در سین جلوه

الف اسطرلاب با اول مضموم ثانی زده آلتی است که بدان ساعت روز و شب و
ارتفاع کواکب و حرکات فلکی معلوم شود این لفظ یونانی است و در شرح بیست
باب خواجه نصیر طوسی مولانا عبدالعلی برجندی آورده که اسطرلاب بسین است و بعضی
آن را بصاد بدل کنند و حکیم کوشیار در بعضی تصانیف خود آورده که معنی آن ترازوی
آفتاب است و از پی بعضی گمان برند که اسطر ترازوی است و لاب آفتاب و در بعضی
تصانیف ابی ریحان مسطور است که اصل آن در لغت یونان اسطرلابون و معنی آن
آینه کواکب و نزدیک است باین و آنچه آن را باستاره یاب تعبیر کرده‌اند و بعضی گفته‌اند
اسطر مصحف است و لاب نام پسر هرمس حکیم که اسطرلاب اختراع اوست و شارح
مقامات حریری از ابی نصر قمی نقل آورده است که چون لاب دوایر فلکی را در سطح
مرتسم ساخت هرمس از وی سوال کرد که من سطر هذا و جواب گفت سطره لاب
بدین سبب او را اسطرلاب گفته والله اعلم عندالله اسفیحلا با اول مضموم ثانی زده
نام ترکیست تورانی از مبارزان لشکر افراسیاب اسطقسات با اول مضموم ثانی زده
بزبان رومی عناصر اربعه را گویند و این اسطقسات نیز گویند اسکندروس نام پدر اسکندر
است جلوه خا خس با اول مفتوح نام قومیست از کفار که در کوهستان که مابین هندوستان
و خطا واقع است در بیتی منقوط جلوه با با عجمی پنگال با اول و ثانی مفتوح در هندوستان
فصل باران را گویند جلوه واو و نون قان چمن کنایه از نونهال نو رسنده است در جلوه
جلوه نا نون قفت با اول و ثانی مفتوح آن باشد که اسپی را که پشت او ریش شود بادی برزند
که حرکت نتواند کرد در طا جلوه سین سطقسات با اول و ثانی مضموم بمعنی اسطقسات
است که مرقوم شد حکیم سنائی بقید نظم آورده بیت اقبال تو علم شرا از ره معنی آباد اسطقسات
علم اند و بر شمار در عین جلوه الف اعینون با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و بای
معروف و سین مضموم و واو معروف قوس قزح را گویند جلوه خا نون نوک
آینه را گویند امیر خسرو گفته بیت نوک هم آغاز بر تا صدا انجام سزاوار حور جلوه یا آتماخ
ثعلبق با اول مفتوح ثانی زده شبر را گویند و آن را پاسخ نیز خوانند در فا جلوه سین سفن

سعید جان محمد

پوست جانوریست آبی که مانند کیمخت دانه‌دار باشد و آنرا بر قبضهٔ شمشیر پیچند تا قبضه
دست محکم باشد در قاف جلوه الف اقلیما با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد
اول نام دختر آدم علیه السلام است که در حبالهٔ هابیل بود دوم نقل احجار و فلزات
بود اقنوم با اول مضموم بزبان یونانی اصل هر چیز را گویند و مراد از اقانیم ثلاثه اصول
ثلاثه باشد و آن اقنوم الاب و اقنوم الابن و اقنوم روح القدس و در تعبیر کشف
آورده که بقول النصاری از جواهر واحد مرکب من ثلاثة اقانیم اقنوم الاب و اقنوم
الابن و اقنوم روح القدس و مریدون باقنوم الاب الذات و باقنوم الابن العلم و باقنوم
روح القدس الحیوة جلوه با لقا بقا نام جانوریست دورنگ و ابلق که گردن و پاهایش
دراز باشد و منقارش پهن باشد و گوشتش حلال است این نام ترکیست جلوه مین
مفلاطون سفرلات باشد در کاف جلوه جیم جگر با اول و ثانی مضموم این لغت هندیست بادی
باشد بر گرد و خاک که در غایت تندی بوزد مولانا عرفی راست ~ در جا شنگه از شبنم
او گرد نشست ~ آن باد که در هند جگر آید جلوه لام لکهوتی با اول مفتوح و ثانی زده
بنون مفتوح بواو زده و تاء فوقانی و یاء معروف نام شهریست که در قدیم الایام دار الملک
بنگاله بود و آن شهریست که درین زمانه ویرانست در لام جلوه الف ال با اول مکسور
نامی است از نامهای باری تعالی عز اسمه بزبان سریانی و بزبان تازی بمعنی سمان آمده الام
الام رسانیدن خبر و خط را گویند زبان بزبان دست بدست با اول و ثانی مضموم
بنون زده و کاف عجمی و با الف ممدوده نیز درست آنرا گویند که چون غنیم قلعه را محاصره کنند
هر جای را جماعه بسپارند که کار بر مردم قلعه تنگ شود صاحب قلعه نیز جمعی را بدر جا تعین
کند تا حاضر باشند و نگهدارند که غنیم بر قلعه مستولی نشود و گاه دیواری نیز بکشند که از غنیم مصون
جلوه با یلاق عوق نام شهریست از ترکستان که افراسیاب آنرا دار الملک خود ساخته
بود و سلطنت آن تا زمان از بر که بکود خان اشتهار دارد و شلق با ولد افراسیاب
داشت بلقند با اول مضموم و ثانی زده و قاف مفتوح بنون زده لفظی است در محل
قدح گویند و معنی بی قید و بی نهایت باشد کمال اسمعیل درین نظم نموده ~ نیز و مال

مردمان اندرهست براعتقاد بلغندر بلیلا با اول مفتوح وثانی مکسور نام حضرت امیرالمؤمنین علی
علیه السلام است وآن را ایلیا نیز خوانند مولوی معنوی راست بیت جان جهانی علیت
گوهر کانی علیت آنچه تو دانی علیت لفظ مشابه بین هست بتوریت در نام خوشش ایلیا
نازیه الجبل ای جمله بلیلا به بین بلیناس نام حکیمی است جلوه بای عجمی است بلنگر با اول
وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی مفتوح نام بادشاه زاده زنگیان بود که بدست سکندر
ذوالقرنین کشته گشته جلوه جیم جلق با اول مضموم بثانی زده باصطلاح جهودان ساعتی را
یکهزار وهشتاد قسم کنند وهر قسمی را از زرن جلق خوانند پس باعتبار این شبانه
روزی بست وپنج هزار وهشتصد وبست جلق باشند جلم با اول مکسور وثانی مفتوح نام پرگنه
باشد از ملک پنجاب در قدیم الایام راجه اجی ولهرا نام در شت عضاری رضی راست
بیت خراج مصر وروم است سرگزیت جلم بهای بندگی ولهرا ایاجیپال جلوه خا قلدر
با بای مفتوح بزبان گیلان نوکران عرب را گویند که در در خانه بادشاهان مرسوم خوار باشند
خلخ با اول مفتوح وثانی مضموم مشدد نام شهریست از ولایت ترکستان که در آنجا خوبرویان
بسیار باشند ومشک خیز بود جلوه دال دلی با اول وثانی مکسور نام شهر دهلی است جلوه
قاف قلد جوری با اول مفتوح وجیم عجمی مضموم وواو مجهول ورا مکسور ویاء معروف شمشیر باشد
وآن را فراجوری وفراجولی نیز خوانند جلوه میم ملماس با اول مضموم بیهوده وهرزه ویاوه را
گویند ملیبار با اول مفتوح وثانی مکسور ویاء مجهول نام ولایتیست برلب دریای عمان
قریب ملک بیجانگر که یکی از عمده شهر دکن است گویند ملیبار دلوت طبیعت اند چنانکه
یک زن ده شوهر وبست شوهر وبیشتر وکمتر کنند در رسم جلوه جیم جبس با اول وثانی مفتوح
ع باشد مختاری راست بیت گشته ناهل در میان لشمار همچو در دیده گرامی جنس لطف او
خوب نیک روحون برق سخن عذب کرم او چو جبس جلوه را منقوطه زمان بمعنی
ورک آمد حکیم فردوسی فرماید بیت چو بشنید رستم گوسرفراز بدانست که آمد زمانش فراز جلوه
سین سمند اسلدر نام جانوریست که در زمان اسکندروس بن سکندر ذوالقرنین پیدا شده
بود آورده اند که یکی از حکمای هند بعلم یقین آن را پیدا کرد وآن آن بود که نقطه جانور بر بر که افتاد

فرزندش

درزمان بردی بارسطو منسوب شده اند او گفت که آینه لب زنند ورو بروی آن بدارند تا
چون عکس خود را ببیند درزمان بمیرد جلوه لام لمک بااول وثانی مفتوح نام پدر
نوح است علی نبینا وعلیه السلام در نون جلوه الف الطیوس بااول مفتوح وبثانی زده
قوس قزح را نامند بزبان یونانی الغنت بااول وثانی وثالث مفتوح یعنی زیان
ونقصان باشد مختاری بقید نظم آورده بیت هر آینه الغنت کرده باشد از دانش کسی
که خوب به ما تو باشد دانش بنغز انومیا بااول مفتوح بزبان یونانی شقایق را خوانند جلوه بای
عجمی پنجاب ولایت است از هندوستان که در قدیم الایام دار الملک آن دیپالپوره بوده
ودرین زمان لاهور است جلوه ثا تقطار بااول مفتوح بثانی زده باسپاز را گویند جلوه
جیم جنتر بااول مفتوح بثانی زده نام سازیست که خاصه اهل هند است جلوه جیم عجمی چنڈال
بااول مفتوح بثانی زده کسی باشد که نجاستها وپلیدیها را پاک کند واین لغت هندیست
واورا بپارسی نابکار خوانند وبتازی کناس گویند جکند بااول مفتوح نام شهریست
که دار الملک خطا بوده جگوران بااول مفتوح نام شهریست از ولایت هندوستان
واز مضافات جنارن که در دامن کوه سوالک واقع است جلوه خا منقوطه خاده
بااول مفتوح بزبان گیلان کسی را گویند که فرمان سپهسالار بمردمان رساند وآنرا خانه ده
نیز خوانند خانه ده درستر شخصی را گویند که پنج خانه ها باشد جلوه سین سنی بااول مضموم وثانی
مشدد بار معروف نام نوعی از ماهی است که در ولایت ملتان بهم رسد وگوشت آن
ماهی بغایت لذیذ باشد جلوه عین عنقا نام نوائی است از موسیقی جلوه قاف قفل این
لغت عربی است سه معنی دارد اول نام یک ال ضخم باشد دوم یعنی جمع کرده آمده سیوم اسم
تاج کسری بود که آنرا بفارسی گرزن گفته اند ابو القاسم شاطبی گفته بیت هو المرتضی اد الکمان
انسه وبمینه وظل الزرام فضلات جلوه کاف کزبا بااول مفتوح در هردو لغت ودر لغت
اول بفتح ثانی ودر لغت دوم بسکون ثانی نام ولایت است از هندوستان که در طرف
دکن واقع است جلوه کاف عجمی گنور نام قلعه ایست از قلاع ولایت مالوه که در کوه دامن
واقع است جلوه لام لنکهن بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح فاقه باشد وجاها که این

بعث هدایت حکیم سنائی فرماید ؎ دل ز مقصود خویشتن برگیر ٭ حکیم را باش کارت از سر گیر

گر همی نیکبخت کند فربه ببر خوردن نزار نگین به جلوه الف اوجه با اول مضموم و واو

معدوله و جیم عجمی مفتوح نام شهریست نزدیک ملتان امیر خسرو فرماید ؎ گل نیل رخ خوب

تو البته نباشد ٭ سروی چو تو در اوچه و در تته نباشد اورشلیم با اول مضموم و ثانی مکسور و شین

منقوطه و لام هر دو مکسور و یاء معروف نام شهریست که مسجد اقصی در آنجاست و آنرا بتازی بیت

المقدس و بعبری ایلیا گویند و بفارسی در هوخت و در هاهوخت لنگ و لنگ در هوخت

خوانند گویند که از ولایت شام و زمین فلسطین است و اقلیم سیوم و این شهر بر بلندی

افتاده و کنعان در سه فرسنگی آنست بعد از آنکه بخت نصر بکین یحیی بیخ علی بنیاد هم بیت

المقدس را ویران ساخت و مسجد را نیز خراب کرد آخر ملکی از ملوک فرس که بنی

اسرائیل او را کورش فارسیان کودرز اشکانی آنرا باز بحال عمارت آورد اورگنج ترکی

نام دار الملک ولایت خوارزم باشد و آنرا معرب ساخته جرجانیه گفتندی و بفارسی

گرگانج گویند سراج الدین سگزی گفته ؎ بهشت را صفتی ترتیب کن گر اورگنج راحت

سحرگهی بر طالع میمون رسید اوریا با اول مضموم و واو مجهول و واو معروف نام یکی از اصحاب

ذریت داود علیه السلام است که حضرت داود را بجنگ کفار فرستاد چون او شهید شد

زنش را بحبالهٔ نکاح خویش در آورد و تفصیل این اجمال در کتب معتبره و از ثعالبی و تواریخ

وغیره مبسوط مرقوم است من تاج المآثر ؎ بگریم همی در فراقش چنان که داود بر زن

اوریا جلوه جیم جون با اول مفتوح نام رودیست پس عظیم بعد از رود گنگ از آن بزرگتر

رودی در ملک هندوستان نیست شهر دهلی و شهر اگره بر لب آن رود واقع است

جوهر آن باشد که هرگاه غنیم بر قوی بر سر هندوان آید و بدانند که قدرت بر دفع آن ندارند

و اهل و عیال ایشان بدست دشمن گرفتار شوند اهل و عیال و فرزند خود را بکشند و بسوزند

این کشتن و سوختن را جوهر گویند و بعربی جوهر گوهر را گویند و جایی را گویند که چون آب رودان

در آنجا بسیار باشد جوی نام گلیست از گلهای هندوستان آنرا جوی نیز خوانند جلوه جیم

عجمی چوتره با اول مفتوح صفه را گویند جلوه رار وه با اول مضموم و واو مجهول و راء موقوف

بهم رسید

نام کوهیست باعتبار طول از سواد بجور تا قصبه سبوی که از نواحی بکر است و بکر دار الملک
سند است و باعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل است و قندهار در حدود آن کوه
واقع است و درین کوه قوم الدین و افغان متوطن اند جلوه زای منقوطه زورا
دجله بغداد را گویند و بعضی راگویند که زورا ظاهر بغداد بود اما نخبالست دجله بغداد و
هر دو را زوراوان نامند و نام کتابیست تصنیف ملا جلال الدین محمد دوانی زولام
با اول مضموم و واو مجهول یکی از جاسوسان ابومسلم مروزی بوده جلوه غین غوج
گوسپند نر خدار جنگی را گویند و آنرا نخ و نج و قوج نیز خوانند جلوه قاف قوج یعنی
که مرقوم شد جلوه کاف عجمی گودره با اول مفتوح نام قومیست از ملک هندوستان جلوه
لام لواره نام قصبه ایست از قصبات گجرات از مضافات نهرواله لوقس بیونانی
سپند را گویند لوهاور و لوهور نام شهریست که در هندوستان بلاهور مشهور است جلوه دال
دزاد دهقان با اول مکسور دو معنی دارد اول مردمان پارس را گویند نام مرخ و نابدیه
سواران تازند در الکه بکر و درین است سیدان زناری و دهقان دوم مورخ را
نامند جلوه کاف کهر با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد مر اسب در شتر و خر را که آنرا
بتازی کمیت گویند کهرام با اول مضموم نام قلعه ایست از هندوستان جلوه لام لهاور
و لهاور با اول مضموم نام شهریست از ملک هندوستان که بلاهور اشتهار دارد جلوه نون
نهرواله با اول مفتوح نام شهریست از ولایت گجرات که بپتن اشتهار دارد دریای
جلوه الف ایک قصبه ایست از قصبات بدخشان نزدیک به اندراب جانب
جنوب ایرسا با اول مکسور و بای معروف دو معنی دارد اول بزبان یونانی قوس قزح را
گویند دوم اطباموس اسمانرا نامند بسبب غایت لون و شگوفه آن به قوس
قزح هم گل وی زرد و سپید بود و لاجوردی ایلیا نام پیغمبری است بنی اسرائیل ایل
با اول مکسور و بای معروف اسمی است از اسامی حق تعالی جل جلاله بزبان سریانی
ایلا با اول مکسور و بای معروف نام یکی از سپاه زادان افراسیاب است ایلوا با اول

مفتوح ثانی زده ولام مضموم وواو معروف بزبان رومی نام ماه دوازدهم است
ایلیل بالاول مکسور سه معنی دارد اول نام حضرت امیر المومنین علی علیه السلام است
وآن را ایلیا نیز خوانند دوم بیت المقدس را خوانند حکیم فردوسی فرماید
ع بدانگه که ضحاک بد بادشاه همیخواند آن خانه را ایلیا سیوم نام حضرت عم
داود را ایلیای بن ملکان نیز خوانند جلوه بای بانه نام شهریست که در قدیم الایام اکره که
بالفعل دار الملک هندوستانست وبهی از دهات آن بوده بیاه بالاول مکسور نام
رودیست بس عظیم که آب آن بنهایت گوارا باشد از رودخانهای هندوستان
که در نواحی لاهور واقع است جلوه بای عجمی پیش دور حربه باشد که از آهن فولاد
سازند بس بزرگ و حلقهای چهار گوشه در زیر آن تعبیه کنند بر چوب بزنند
وکراز را بآن بکشند جلوه تای فوقانی تبرزی است تازی بود تیغ و تمش
بالاول مکسور و بای معروف بزبان نبه بس گیلان خار وخاشاک را خوانند جلوه
جای جبال کاه یعنی عکس نیز آمده امیر خسرو نظم نموده ع خرج از سنان نیزه زمین
از خیال تیغ کننده چو دام ماهی اندام سوسمار جلوه دال دیپالپور بالاول مکسور ولام
مجهول ولام موقوف وبای عجمی مضموم وواو معروف نام قصبه ایست از نواحی
لاهور دیوگیر بالاول مکسور و یای مجهول وکاف عجمی مکسور وبای معروف در قدیم الایام
پیش از اسلام نام دولت آباد دکن بود دیوگیری نوعی از قماش باشد که در دیوگیر
که دولت آباد دکن است جلوه سین سیبر مردم گیلان درسرای خود را گویند
سیبر اسوار بزبان گیلان نوکران عزت را گویند که در در خانه بادشاهان مرسوم
خوار باشند و اسب و سلاح پوشیدن داشته باشند جلوه شین منقوطه شیروشلیم
بالاول مکسور و یای مجهول و را مضموم و واو معروف و شین منقوطه مکسور اورشلیم باشد
که در جلوه الف از در واو مرقوم است و آنرا بتازی بیت المقدس خوانند
شیره زین لغت ترکی جغتای است و مردم خطا خوان مربعی را گویند که در میان

آن و حلوا و نمکدان و میوه ها نهاده در مجلس بیاورند جلوه کاف گنج با اول مکسور

و بای مجهول و جیم عجمی نوعی از بافته ابریشمی باشد که از گنج بیاورند

و آن ولایت است که در شمالی بنگاله واقع است جلوه

لام سفیدران و دوات باشد جلوه ها هیلاج با اول

مفتوح ثانی زده لغت یونانی است و معنی آن چشمه
زندگانی است و آنرا منجمان فارس کدبانو گویند
بنابر آنکه در برابر کدخدا واقع شد و شرح آن در
ذیل لغت کدبانو مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید
از طالع میلاد تو دیدند رصدها اختر شمران
رومی یونانی ماهی [illegible] برانند
براهین بغزوند هیلاج نمودند که جاوید
بقای سیف اسفرنگی نظم نموده
نمونه باد در آئینه تصور خلق
ز طول و عرض جمال تو عالم
یعنی ز مهر و ماه که تا نیز
بخشش هیلاج اند دوام
عمر تو دارد عطیه کبری
تمت تمام شد نسخه
فرهنگ جهانگیری
تاریخ نهم شهر
شوال ۱۲۲۲
هجری